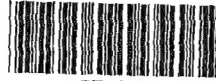


عرض صنف

یہ ہشتوی مذاق عشق معروف ہر فسانہ اصرار و محمولہ اصل المیہ
دہلی میں باہتمام مولوی عبدالغفار بیگ صاحب مالک طبع چھپوائی گئی۔ باوجود تاکیہ الکیہ
اور صحت مزید کے اہل طبع نگاہیوں کو درست نکیتا تمام کتاب الکل غلط چھاپدی
چونکہ غلطیاں بیشمار تھیں اسوجہ ناظرین باتمکین کیندست میں التماس ہے
کہ بوقت ملاحظہ جو سو کتابت میں پائیں اسکو سیاق عبارت سے درست فرمائیں
اور جو غلطیاں ایسی تھیں کہ سیاق عبارت ہی بشکل خیال میں آتیں انکو میں ذیل
میں درج کرتا ہوں اسبجا تصحیح کر لیں اس عنایت بندہ کو ممنون و مرہون فرمائیں۔

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۸	امتش	کرامتش	۲۷	۳۰	والا	والہ
۱۳	۱۱	نشان	نثار	۶	۱۱	جانم	حاجم
۱۳	۱۳	خاندان	خاندان شہر پار	۸	۲۶	ہیں	امین
۱۵	۹	مرام	مراد	۱۰	۱۴	سرنب	سرنب
۱۶	۱۸	خواجہ	خواجھ	۱۲	۷	درگہنت	درگہنت



صفحہ	سطر	خط	صحیح	صفحہ	خط	صحیح
۲۴	۱۱	واقتر	واقتر	۲۴	۱۱	بادشہ
۲۵	۱۸	فتراب	فتراب	۲۵	۱۸	امان
۵۳	۲	اقتلوا	اقتلوا	۵۳	۲	دخشان
۵۷	۲۹	دعوت	دعوت	۵۷	۲۹	شمال
۵۹	۳	مرہبان	مرہبان	۵۹	۳	دوستان
۶۱	۴	فور	فور	۶۱	۴	آرم
۶۵	۲۸	وہمانا	وہمانا	۶۵	۲۸	زیارت
۶۸	۱۱	نمودند	نمودند	۶۸	۱۱	رسالت
۶۹	۱۲	شود پراست	شود پراست	۶۹	۱۲	تجدد
۶۸	۱۵	سے	سے	۶۸	۱۵	تا
۸۰	۱	وزرد و دالم	وزرد و دالم	۸۰	۱	انورش
۸۲	۲۶	زچاقیم	زچاقیم	۸۲	۲۶	مشکوی
۸۲	۳۱	چو گلوئی	چو گلوئی	۸۲	۳۱	احدیش
۹۳	۱۲	سر ادا داریا	سر ادا داریا	۹۳	۱۲	محفوظ
۹۳	۱۳	ادسکائی	ادسکائی	۹۳	۱۳	بودیش کار
۹۳	۱۳	مغشوق	مغشوق	۹۳	۱۳	شدت
۰	۰	۰	۰	۹۳	۱۳	گرفتار

کتابین الام نام تخلص سید عبدالقادر نام غفرلہ

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

مَدِينَةُ
عِشْقِ

مَدِينَةُ

وَمَحْمُودِ

وَقُلْ طَاعَتِي لِلَّهِ وَالطَّاعَةِ
وَقُلْ عِبَادِي عِبَادُوا اللَّهَ

ولیدار و کعبہ فیض الی
مفتون بہ خیال خایہ چچی
عالم بہ شراب جوش مستی
کہ نفس پچیرہ دستی آید
کہ دیدہ بہ مہوشی کند تیر
کہ نذر زنان شود گویان
کہ صورت امر دان مؤثر
کہ مال کسان چو شیر اور
کہ عینت مردان زبان
کہ بغض حسد بدل گمار
کہ رشک بے اعتدایے مرم
کہ بادہ خوری بہ کام دار
کہ راہ رقی پسند خاطر
کلبے اختر شناس گرد
بزرگ گئے ہمارے دروے
بہتر بھر گئے کند گزارہ
کہ فال زنی بہ فال دارد
کلبے لشکون عمل در آمد
کہ باز کوۃ مال داد

وزیرِ م ز قولِ حق گزانی
 نے خانہ نمود زمانہ جنگی
 بدست ترکِ حق پستی
 خرمندہ بچش مستی
 خادمِ مہاراجن ^{۱۱} ان
 شیدا بحالِ فتنہ نگین
 جان ست تصدقِ قریبا
 آبِ حیوان ازالہِ سخون
 نے ترسِ خدا خوفِ ابد ^{۱۲}
 بر عیبِ جہانیا فغانِ ان
 بیہودہ زمانہ را گزارد
 بے سود بدرِ دیگران
 در حرمتِ آن کلامِ دارد
 دزدی ست گنجِ طبعِ شاد ^{۱۳}
 تمبیسِ تبینِ لباسِ کرد ^{۱۴}
 در مکر و فریبِ می برو ^{۱۵}
 حرفِ تند ویر را شمار ^{۱۶}
 در زورِ چہ قیل و قال دارد
 عمرش بہ خیالِ بد سرآمد
 دخیلِ گئے قدمِ ندادن

عرض مناجات

در فتنه و فتنه یافتن
راه اسلام
بر سر راه
در جرم
بار خدای
نام
زینا
در فتنه و فتنه یافتن

[illegible]

مراد از گفتار ریاضی معنی ۱۲

۱۰ این بیت تلخ بگوید باران
 از مشک و ساقی نیست عبودیت
 عاقل و ابله معبودان را در
 تقاضای خود فرستاده اند و ای
 بعضی دیگر بگویند سواران
 ازین کوه بگری بگویم سپیده
 پدید آید
 حق تعالی بخواهی آری آن
 آرزو آید
 کانی بسیار
 از صحنه یعنی الامین
 و اکثر کوه و کندی که
 طرف بالای بر سرین
 جدول رود از حسن آن
 ملک برون و درین بصری
 بدون تحسنت میگردد که
 معقول نمی آید که
 آن معنی را از این معنی
 و اینها بر سرین
 پس از آنجا
 درین

وز غلبه برین مقام که
 و نگاه برین گویان و
 دیدار و گویان و
 گردد چو گویان و
 باند به سلامت از دین
 تا نظم به است
 نوید مشور فضل شای
 عرض مناجات
 بر خیز خواب غفلت
 بگذارد است راه
 نشین راه خدا که
 از این بدر که
 کتابت
 آن درود که
 راجع به
 این

گمراهی با مکن نگاهی
 خورشید کرم بهر کته پاید
 من اگر چه بدم تو غصه میکش
 از بار گناه وارها نم
 من پیش تو بنده خانه ^{کلیه اوقات} زده
 آزاد بکن تو بنده خویش
 آزاد چو بنده رانازی
 قول سعادت خواه میر
 فرزندم شدم و زکار رفتم
 هرگاه رتن جدا شودان
 عرفان تو شمع گور من کن
 جز غم ^{ای مرده} لا اله الا الله نه گویم
 و ز خلد برین ^{بصره} بهم برلست
 ز لب دریغ ^{بصره} حیرت ان
 من بنده کمتر جانم
 جان من من جانی ساسا
 گورم بفشار من نیاید
 بر بنده خسته گنهگار
 مصطفی به ضمیر جاودانه
 حبیب مرگ
 بنده معنی
 رخصت سلطان

بے وسوسہ سوی تو شباب
 جانم ز گناہ کن سبکدش
 اشکنجہ مکن بخت جانم
 حسی بنا کہ تجھ نہ نام
 رحان تویی رحم بردارش
 پاداش کند چه دست بازی
 آزاد کنند بندہ پیر
 آزاد بکن ز سوز تفت
 پر نور بود ز نور ایمان
 چالاک بیاسج سخن کن
 بیہودہ بہ گفت گوہ یوم
 زاکرام خود ہم بہین بیا
 حرف نامہ سفید کرد
 درستی خویش چو عالم
 دار بد فضل تو مواسا
 با خستہ شمع چنین نشاید
 گر رحم کنی بود سزاوار
 امید بہ نشت چارگانہ

آن فرودہ کا وجہ ہفت جدول
امکان پانچوں خوب اول
دو دو بوجید مرکز خاک
اعظم معنی الیہ توکل
سلطان خرد ظاہر و لایت
شاہنشاہ کشور و ولایت

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

شاه جهان در این شهر بختیاری
شاه جهان در این شهر بختیاری
شاه جهان در این شهر بختیاری

محمود و چون نام خویش محمود محمود و چون نام خویش محمود محمود و چون نام خویش محمود	زات احدی ستوده بپست زات احدی ستوده بپست زات احدی ستوده بپست
مکتب معطر دم رسالت مکتب معطر دم رسالت مکتب معطر دم رسالت	نگرفت با مش کفالت نگرفت با مش کفالت نگرفت با مش کفالت
پای شب روز جای جی پای شب روز جای جی پای شب روز جای جی	در چشم زدن پهره شد در چشم زدن پهره شد در چشم زدن پهره شد
تیم مالک چهل صبح تیم مالک چهل صبح تیم مالک چهل صبح	کا دم به گرفت با حرم کا دم به گرفت با حرم کا دم به گرفت با حرم
شکستگاه جهات اولی شکستگاه جهات اولی شکستگاه جهات اولی	مخون جهان به نظم عالی مخون جهان به نظم عالی مخون جهان به نظم عالی
وال و امم چهار یارش وال و امم چهار یارش وال و امم چهار یارش	ارکان چهار کردگار ارکان چهار کردگار ارکان چهار کردگار
فخر عالم بلند رفعت فخر عالم بلند رفعت فخر عالم بلند رفعت	شاه کونین ابرجست شاه کونین ابرجست شاه کونین ابرجست
خورشید منیر خراج لاهوت خورشید منیر خراج لاهوت خورشید منیر خراج لاهوت	فرزند رسول حج ناسوت فرزند رسول حج ناسوت فرزند رسول حج ناسوت
در ویش صفت خدای عالم در ویش صفت خدای عالم در ویش صفت خدای عالم	می لقب است فخر آدم می لقب است فخر آدم می لقب است فخر آدم
ختم رسل است بشی زاد ختم رسل است بشی زاد ختم رسل است بشی زاد	خاک عرب است چون آباد خاک عرب است چون آباد خاک عرب است چون آباد
شبه و عبارت مسجست شبه و عبارت مسجست شبه و عبارت مسجست	معروف فصیح فصیح معروف فصیح فصیح معروف فصیح فصیح
نیکو سیرت مبین حسینه نیکو سیرت مبین حسینه نیکو سیرت مبین حسینه	فرزند جمال مجینه فرزند جمال مجینه فرزند جمال مجینه
والتش نشان دی افر والتش نشان دی افر والتش نشان دی افر	واللیل بکسو معبر واللیل بکسو معبر واللیل بکسو معبر
والعین بنای او خرم والعین بنای او خرم والعین بنای او خرم	والفجر بخت او رقم زن والفجر بخت او رقم زن والفجر بخت او رقم زن
کی مدنی قریش نسل کی مدنی قریش نسل کی مدنی قریش نسل	مکن بین و وجوب اطع مکن بین و وجوب اطع مکن بین و وجوب اطع
عجوار ارم شفیق است عجوار ارم شفیق است عجوار ارم شفیق است	بادیده تر رفیق است بادیده تر رفیق است بادیده تر رفیق است
نسیج مل مل زوایه نسیج مل مل زوایه نسیج مل مل زوایه	لاری ضلال حق غلغله لاری ضلال حق غلغله لاری ضلال حق غلغله
سلطان رسل جهان ی سلطان رسل جهان ی سلطان رسل جهان ی	چرخ فلک است بارگای چرخ فلک است بارگای چرخ فلک است بارگای
منظور نگاه کونین است منظور نگاه کونین است منظور نگاه کونین است	جذب بل و هوا امین جذب بل و هوا امین جذب بل و هوا امین

نظم در گداخته
نظم در گداخته
نظم در گداخته

شاه جهان در این شهر بختیاری
شاه جهان در این شهر بختیاری
شاه جهان در این شهر بختیاری

شاه جهان در این شهر بختیاری
شاه جهان در این شهر بختیاری
شاه جهان در این شهر بختیاری

[illegible]

۱۷ اولاد اسم خاندان علم
 پینمبر بیکه و وفات داشته در
 کمار و صبر و اولاد کمال
 دانی علامه رسول پهل
 شن بود و در اسم دارد و
 پیر و پیر و پیر و پیر
 ۱۸

[illegible]

کونین دو نقطہ بخینش
نار زرد و پشت و کلی تریش
آخند و فکست نیز کون
دلایس ز من ز نور زاده
فردوس برین کبیر ز کاش
نام ایروستوده نامی ست
احمد ز کجا احد مخانش
ناظم ره خدمت شش دار
بے راه مرد قدم مفرسا
گر اه شوی ضیاء کردی
بر غیر بنقبت قدم زن

حرف قلم خط جنبش
لات و سبیل و منات و عری
دانش جهان چرخ و منون
مشلس نه پری نه جوزده
سوگند خنجر نیکی پاکش
فی الجمله پس خدا اگر می
پیوسته بدان جلالش
بلکه ره لغت سخت و شوار
پایت لغز و نصیب آعدا
دیوانه و ش زمانه گدزی
از فکر رسا بهین رقم زن

منقبت اصحاب کبار و اطهار

یار الش چو پایہ متینند
شبیه چهار یار جویم
یا چار کتب چهار ارکان
یا فرج چار میرند
یا دکن چار چار من
یا محضر چار طوفان

پس ای کج مشرع و دینمند
اخلاط چهار گانه کویم
او تاد چهار فرس گهیا
یا چار طبائع میزند
یا خوان چهار رب و دین
یا ندیب چار دین دایمان

وقت و مقدار رفاقت اند
موصوف کرامت از این بود
سجاده نشین سرگرمی
دیده در یک چشمی

[illegible]

سالار گزیده عمره الناس
 در ملک دلایت اول بود
 صدق انامدیند الط
 صدر عارف شریف

دین اسلام کے فرستے
 والہ کہ آفتاب دین یافت
 سر اسلام از و مہر بن
 منظور نگاہ سہر مدی است
 ایوان شریعت استواری
 عثمان مہین فلک شکوے
 پیرایہ اجتماع فرقان
 اسرار بنی کشت و ازوی
 زو علم و رضا گرفت مایہ
 شب بندہ بطاعت ہی
 سرمایہ عز و شان دلگداز
 ہم پایہ دہم کمال اوئے
 آگاہ ز سرقات مہون است
 سرت عساکر مظفر
 گردن زن کا فرمان خدا
 بے مثل نظیر در مروت
 دو پارہ حصار حبیب افاد
 نفس امارہ الامان
 سجادہ نشین باکبش بود

سالار عمر اگر بنوے
 اسلام از توسع یافت
 دین احمد از زمین
 دانا دستور احمدی او
 در عرصہ عدل شہسوار
 رکن ثبات جیا پڑوے
 فخر و فرود بان عیان
 ترتیب بنی نمود ازوی
 زو شرم و حیا گرفت پایہ
 شب خیزی جہان پوی
 دستور خلافت مخشور
 در علم و حیا مثال اوئے
 سالار جماعت شہون است
 رکن چارم علی بن
 بر ہم زن فوج کفر آثار
 چست و چالاک در قوت
 چون خرو زان غضب فرقا
 شیطان ز تقای او فغان
 غازی بغزای راہ حق بود

اسلام قوی توانا
 در وصف دلاوری جلای
 چون عینک مہر و مہر
 در درخشاں لطف داد
 در لعل زکات عمت داد



شام و خمر زان دین
 دروگر کی ز دین
 دروگر کی ز دین
 و آن بنت مسعود
 خست جگر بنی
 خاتون عصفیہ
 مستور شہر بنی

در وصف شریف
 کفر و در سول قبول کرد
 اسلام محلی شد عیال
 سلامتی شہر بنی
 در عین علم و شہر
 رسول قبول شد شہر
 دلی از دست کلاحت

مستور شہر بنی
 عصفیہ
 خست جگر بنی
 خاتون عصفیہ
 مستور شہر بنی
 عصفیہ
 خست جگر بنی
 خاتون عصفیہ

زنجی گورین سپردار
بفضلات خود را
ز انبای شین گردان
بغضای خود
چنان است شد خیال
فراش

شمس و مرقب پروت
دو اختر برج آن رسولند
ز آئینه یک دیو عکس بودند
آن ذره و موج اعتلا بود
مقتول دگر ز هر قاتل
اصحاب کبار و آل اطهار
یعنی اصحاب آل و عترت
هم باقی ایمنه بشریت
حق بین حق نشان بودند
قربان دل برین آن باد

درو گهر مجبط شوکت
دو گوهر درج آن رسولند
جان فدویه براه حق نمود
شاه شهیدائی که بلا بود
فخر الشهدا صبور کامل
هر یک گهری ز کج رخا
نیکو عالم خجسته فطرت
تفویض نشان شعلت
آن جمله بدین لباس نمود
جان نیز فدای روح شان باد

چنان خنجر صلب تاب
بجزار و ره
کی کار من از تو خوا باشد
چنان نوار استوار باشد
بجور بصیت گنجگار
از شش صیان ترا کار

مناجات بدر که از دعا بدستی اصحاب کبار و آل اطهار

یا رب به طفیل صبح پاک
جاوید تور گهر ای شان کن
من جزره شان دگر بنویم
شام و سحر رضای شان باد
افعال مؤویه ناید از من
مجلسی کار

از بار گنه کمن الم ناک
جان و دل من فدای شان کن
غیری ز رضای شان بخوم
را بجزره است ای شان باد
هر کار بخو ناید از من

بخشای کمال ابر من
دره من و کعبه دهر من
در خانه خفته خاک
از گرد گناه پاک کردم
زبانجا بدو نهستم تو م خاک
پایک به جرم تو خاک
گشت پید خاک
کشت پید خاک

این تلیح بآیت کیهیات
بر کعبه عالمی ایاری
تکاد عالم روح بر سبک آید
نیستم پدید کار خاک گفتند
ارواح گزری بود کار
هستی ۱۳

مناجات

فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی
 فرستاد و از او کلامی

پاداش عمل بده به جامم
 بس خاتمه ام به خیر گردد
 کرده خویش تنگ جامم
 بجزار که بنده کمینم
 هرگز نه پروازان جهم
 و بخشش من مکن و گو
 دیدار خودم نصیب گردان

از بارگاه سرگرم
 جامم ز تنم جو خیر گردد
 باشد شب روز این قیامم
 قول سحری ستل شیم
 بجزار که مشقت استخوانم
 حقاً طفیل جان احمد
 در گهت قریب گردان

پیرایه طریقت از بوی
 دانش پیرایه فرزند بوی
 پیرایه راز کی فغان
 عارفان که کمال معرفت
 زانو بر جلال پیران

لغز زری جامه توصیف بر سر خواجه به بخشش تو سوی حمت نهاده

حرفان که زنگار بر لبی
 پیرایه قصر از جندی
 حرفان که بنیچه گرامی
 از رمی بلنج پیر
 حرفان که ز کمال
 بگرفت از کمال
 سراپا فضل
 علم و عمل
 سپهر نور دوست
 وحدت بیگانه
 وحدت زیبان
 وحدت ز کمال

بر پایه افتخار می
 پیرایه افتخار بر کن
 صد طعنه ابرج مهر بین
 در خور در است عشق
 شایان کمال تست هر کمال
 مسعود سعادت فقر
 بخشند ز فقر خوشین بخش
 در برج کمال تافت اختر

ناظم بر فخار می
 سرایه اعتبار بر کن
 بر صبح کلاه گشمت
 گشمتیوه افتخار بازی
 گر فخر کنی بود منراوار
 پاندارادت فقیر
 خوشوقت که خوابه اندر
 گرفت و توسته گرفت و توسته

حرفان که زنگار بر لبی
 پیرایه قصر از جندی
 حرفان که بنیچه گرامی
 از رمی بلنج پیر
 حرفان که ز کمال
 بگرفت از کمال
 سراپا فضل
 علم و عمل
 سپهر نور دوست
 وحدت بیگانه
 وحدت زیبان
 وحدت ز کمال

لغز زری جامه توصیف بر سر
 خواجه به بخشش تو سوی حمت نهاده
 نفس خود را بسختی
 بعد از خود را بر حقیت
 حرفان که زنگار بر لبی
 پیرایه قصر از جندی
 حرفان که بنیچه گرامی
 از رمی بلنج پیر
 حرفان که ز کمال
 بگرفت از کمال
 سراپا فضل
 علم و عمل
 سپهر نور دوست
 وحدت بیگانه
 وحدت زیبان
 وحدت ز کمال

بگرفت از کمال
 سراپا فضل
 علم و عمل
 سپهر نور دوست
 وحدت بیگانه
 وحدت زیبان
 وحدت ز کمال

صاحب سلطنت جهان
 فیض عامش بهمان
 صاحب شوکت بهر پای
 شان کرمش نوازش سر
 در مقام و نعم نوش میهن
 در کعبه کعبه کعبه

صاحب شوکت بهر پای
 شان کرمش نوازش سر
 خوش دیده در گذشتان
 صاحب قدرت قدرتی
 ناز گه بیان بهستی او
 میرشرفا نواز گویم
 صاحب باج و یار دولت
 نیکی خلقت مجسم اخلاق
 فضل و صبر ست یور او
 صاحب تخت جهان ناپی
 ذاتش عالم حیا سراپا
 هیچ بهمت سجایا فشان
 صاحبش مال اندیش
 ذاتش ماه سپهر اقبال
 حب العمل شامش او
 صاحب تدبیر باستانی
 اقبال کهنه خانه زارش
 سلطان بجناب او که
 صاحب حکمت حد او آید

صاحب دولت کیشرایه
 نوک قلش ترارش دهر
 مقیاس فن و هنر شاست
 صاحب عظمت فلک مکی
 مخلوق به سر پرستی او
 آقا کرم تر از گویم
 صاحب باج و فخار شوکت
 بنیکو طینت مجسم اخلاق
 علم و عمل ست گوهر او
 صاحب تخت بلند جاهی
 فخر عظم وجد فخار آبا
 کان بختش محیط جهان
 صاحب بنیش کمال اندیش
 نامش حشاش مهر فضال
 حب الفقر احضال او
 صاحب تقدیر ملک انی
 وصال کمینه خانه زارش
 اکبر بر رکاب او قدم گویم
 صاحب بهمت کرامت آید

صاحب شوکت بهر پای
 شان کرمش نوازش سر
 خوش دیده در گذشتان
 صاحب قدرت قدرتی
 ناز گه بیان بهستی او
 میرشرفا نواز گویم
 صاحب باج و یار دولت
 نیکی خلقت مجسم اخلاق
 فضل و صبر ست یور او
 صاحب تخت جهان ناپی
 ذاتش عالم حیا سراپا
 هیچ بهمت سجایا فشان
 صاحبش مال اندیش
 ذاتش ماه سپهر اقبال
 حب العمل شامش او
 صاحب تدبیر باستانی
 اقبال کهنه خانه زارش
 سلطان بجناب او که
 صاحب حکمت حد او آید

صاحب شوکت بهر پای
 شان کرمش نوازش سر
 خوش دیده در گذشتان
 صاحب قدرت قدرتی
 ناز گه بیان بهستی او
 میرشرفا نواز گویم
 صاحب باج و یار دولت
 نیکی خلقت مجسم اخلاق
 فضل و صبر ست یور او
 صاحب تخت جهان ناپی
 ذاتش عالم حیا سراپا
 هیچ بهمت سجایا فشان
 صاحبش مال اندیش
 ذاتش ماه سپهر اقبال
 حب العمل شامش او
 صاحب تدبیر باستانی
 اقبال کهنه خانه زارش
 سلطان بجناب او که
 صاحب حکمت حد او آید

لله بیعتی مودع عالمی
 ست آبی بر اول عالمی
 و مودع به نام خیر آدمی
 محمد رسول الله است بیعتی
 جز در دم خوست بیعتی
 مودع عالمی خوست

صاحب شوکت بهر پای
 شان کرمش نوازش سر
 خوش دیده در گذشتان
 صاحب قدرت قدرتی
 ناز گه بیان بهستی او
 میرشرفا نواز گویم
 صاحب باج و یار دولت
 نیکی خلقت مجسم اخلاق
 فضل و صبر ست یور او
 صاحب تخت جهان ناپی
 ذاتش عالم حیا سراپا
 هیچ بهمت سجایا فشان
 صاحبش مال اندیش
 ذاتش ماه سپهر اقبال
 حب العمل شامش او
 صاحب تدبیر باستانی
 اقبال کهنه خانه زارش
 سلطان بجناب او که
 صاحب حکمت حد او آید

۱۵ از تیرگی
برخی از اهل حقین و علمای
ده دان

استغفار بکار پر
بین منوال است که مراد از
ببین منوال است که مراد از
ببین منوال است که مراد از

بہشت و عذاب کی زبان درسی
بہشت و عذاب کی زبان درسی

کتاب پرتو پنجرہ نشاں
سہ ماہی آن مضامین
نہایت

پوستان جوان خزانہ
میر و سون و سرور
مضامین

وکیل اشاعت پستی

مستحق فضل و
جنانما یازگما یازگما
نیکو سخن و آری

مجلس شاعران و نویسندگان
مجلس شاعران و نویسندگان
مجلس شاعران و نویسندگان

مراد از متن شعری
مراد از متن شعری
مراد از متن شعری

نسخه این دست که در کتب
فایده دارد

عزیز کے نام پر یہ کتاب تیار کی گئی ہے

دو مایه به یاد گلزار نامه
پیرانست زمانه خزان

همواره به جود و کمیت دار
اقبال زیاده روز افزون
قطعی همه شود فزادان

در تحریف

اول کہ بہ خامہ لطف فرما
آدم کہ یہ کالبہ علم زد

گر نه سخن به منت نیست
خوشتر که به حسن خویش دم زد
هر کس که سخن تراز دارد

تصویر که شاهد جمال است
چون نامه بیا دگار خود را
این نامه از پوست نام بردار

هر که بتر از من سخن بگوید
سرمای نقد زندگانیست
بنگرنه کمال میگیران

سازمان

الحرف سحر

وین خنیاک

آب حیوان
در پیوسته

...



ناظم بمیان باغ آمد
بر دست می و باغ آمد

تغییر بینندگان
و انگاه فیضی و خیرین
تغییر بینندگان
و انگاه فیضی و خیرین

طوطی شکست مقال و بهر کای مغل نشان باغ نیک بر خیز و در حدیقه و بچین بهر به جمال کیست پیش پایندی سر و از پی کیست که لاله به کف چرخ دارد که خنده گل بشو بلبیل مینا به چه صورت پری شد بر کف زه می ایام دارد وز چهل صنوبر برین سخن نهاد به شراب و زه و اگر لشمرن به چگونگی مشکبوشد به ربیک بادب و قیام دارد بد نظرش سخن تراویست صد گامه فکرت بخونست گلدهسته نوهمی تر از د صد جاد و گری بکار دارد اول نظامی سر و از پی خشم و به بین و ش قدم شاعری	دین طرقت ترین خیال بکشتای این و آن فریب گلشت بوستان و این سوسن بجمال کیست خاست چراغی نرنگس از پی هست شعبو طلب ایام دارد خونریز چرا صدای رقت بر شمع چشمان فسونگری شد وز لاله و گل چرخ دارد شد به پهلوانان سخن خونریزی بوت به بر ملا کرد نیرنگی باغ از چه روشد ناظم بچمن خرام دارد در عشق نوی شبانه است مارش به چین فی شکون بلبل نشان نجی نواز د گلزار سخن بهار دارد خواجیه پروا خست و نشین جامی به نواز نیک دم زد شاعری
--	---

نوع شرافت
نوع شرافت
نوع شرافت
نوع شرافت

تغییر بینندگان
و انگاه فیضی و خیرین
تغییر بینندگان
و انگاه فیضی و خیرین

تغییر بینندگان
و انگاه فیضی و خیرین
تغییر بینندگان
و انگاه فیضی و خیرین

عالم بیکی روشن سخن زانده یا در ره ترک رفت هیچک جهان بخود نبردند تا خواست رخ ادایی کردند نسرود ترانه حقیقت بر کرد زوهر مشعل راه آباد چاره ترک نمودم مرغوب لبش نهال نشاند نغمه دگر و گلوئی دیگر تازه مضمون رنگ من را داد ز آهنگ نغمی ترانه گفتم زافسانه نوبه عشق بادی در دست جهان قلم شکستم هر نکته من نگار دلش هر حرف از دست فیض سخن هر فقره از و بلا غنچه بود شادان کن هر دل مشغول نام سلسله انداز عشق محمود جهانیان شوا داد	محمود واحد انجمن ماند عالم بره مجاز رفت بیکار زان را شمر دند نطف سخن سرای کردند بگزاشت فسانه حقیقت واکس که شد حقیقت نظم به سخن می ترانم هر کن بحیال خود سخن باند هر لاله رنگ بوی دیگر نازم به طبیعت خدا داد محمود واحد فسانه گفتم کردم به نوبه سخن تراری زافسانه نو نگار بستم هر نکته من بهار دلش هر نقطه از دست رنگش هر لفظ از و فصاحت بود این طرفه فسانه ایست چون دفتر انسانی عشق مقبول بند و جلال با داد
--	---

کافی حرف زن فسانه
منظور دولت ترانه
تمامی ترانه
مقبول دل زانده کردان

له یعنی نام این کتاب است
عشق است در سال تفتیش
میری آیتی را در ساله ای
قدسی نوی ۱۸

باز در میان
منظور نگاه شاه گدود
این کار بر روی
نقش کل سخن
نظم به سخن
مطبوع جهان

له خامه با بیجی
بر صفحه نامه معانی نو
نویس بجای از افغان فسانه عجیب
میرزا علی

عالم بخشن جهان شاکم
بے مثل وند و جمال وند
ماهی خلالت علی کست
میکرد شهی ستوده و حال
منشور شهی بخا مادل
باطر نکو خجسته انداز
موسوم به مالش همبکین
نظاره صحنه شش نمایم
سازه تر و پر بهار پر است

دانا بینای هر بنا نم
وزید و ازل منم خلایق
جز من بولایت ازل کست
بگزشت چنین ترار باسا
ناگاه ز نورش مسجل
کار و ز حد یقه بهر دواز
مشرق مغرب بود و درین
تا من فصای آن در آیم
حسن گفت و با حد یقه آرا

مرد و زن و بچگان ۱۲

باغ عالم آراسته شدن خبرش به حد شاه فرارسیدن

گل رنگ میه بجام من بر
چشم ز چین گل جانی
صد تکه بو صفین خرم
باغ عالم شکفت و سخا
زین گوذر زبان کشا
آرا لکه ستوده تر شاه

ای ساقی گلخدا رخسار
تا مست شوم زار غوانی
در باغ سخن چو باغ غنچه
چون گفت و حرف کج
نظاره گرفت بیکار
کار است بجا به گفت گاه

و قضا ۱۳

نابینا بجا بجا
فقیه حاس و قلم
نابینا بجا بجا
فقیه حاس و قلم

۲۲

کاوی ہمہ تن عہدین
 کلنار و انار چالے خندان
 دلگیر بجائے نار و انست
 بادام بدام خویش و کیش
 بر کرد و مویر ذوق نالی
 حزامترو نازہ جانفرائے
 در جائے گناہ و فرست
 سایہ فلکست جائے تلوی
 ہم پستہ بجائے لب کشایہ
 گز و ادہ من تارہ و آیت
 استادہ بقدر خود پستان
 سرایہ نادور مکانست
 سیرق بہ پہر کردہ رو
 حبیب یارہ سرکشہ
 یزدک بخجرا وشت یاسم
 تربست سجما بخجرا
 جامیست ثبت تر ہوید
 ہم قلع شوخ و تلخ و شیر
 ہم سیر و صل بجابی خرد

وزیر پولسی زمین بہارین
کشمکش زمین نگارین
استادہ بجائے گردگار
دن بجائے دہ مذاق منجوش
پر بار بجائے ناشیاتی
عقاب گھر شد بجائے
زستیں سی بجائے سست
غفرک ز جلاوت ست مملو
چلوڑہ بجائے رونماید
گسترہ پلج بجائے سایہ
بیدست پیچ و تاب لڑا
ہم ساج بجائے شادمان
جامیت زشتید بوجے
بطح بنا رہ برشتید
جامیت زیاد رنگ خرم
جائے زخیر سبز شاداب
اسفانج زشت جائے مسید
کشمکش بجائے داریر
حارے علی جقد روضت

مفتی محمد رفیع

جائے زنجیر تازہ
فرشتہ زار است گاہ تازہ
اسند بجائے سنگار است
شف چمن جولانہ است
سیون پیش غریبان
شیرت و حسن جوان

لا
 نادران برون کا دیں
 رقیبت ثبات خوش نام
 ۵۴
 ویر گن سا یاد دار
 دل و دشت دست در آلودہ
 ہندی آجا ہندوستان
 باد افشوح گوید بیجا
 بی شیرن و شیر می ہند
 وارفتہ و مغربی ہند
 سید و دام و ہند کا می
 اندا ہندی ہندی
 ۵۵
 بر آں بیان
 رطوبتی ست شیر گری
 و زمان میر بند علی
 جزا زرنیجہ میں اگر
 نیز گویند و قوم موی
 ہمیں لگین بود و چین
 غم نام دارد ۱۲ غایت ۱۳

جانبیت پوزا پیمبر
جانبیت ریگین دیوان
جانبیت خیریت سیاه
جانبیت شکران چکر

پیش قدم بسوختن نشان
 پیش قدم بسوختن نشان
 پیش قدم بسوختن نشان
 پیش قدم بسوختن نشان

بسیار صنایع چینیها
 هستند شمارشان نه اتم
 بان شمرده هزار بر شمرند
 اماانست ازین شمار برین
 تعداد و شمار علم نیست
 حقا که جهان در احد شاد
 بر چند من اکتفا نمودم
 یک ذره ز بحر ریگ گفت
 آراست برین خط گلستا
 چون پیش احد فغانه نزد
 گشتا بنگاه است عالم

ما صنعت باغ خویش بنسیم
 خنجر بفضای آن نشینیم

جلوه نمودن احد شاه دماغ عالم و گلستان زین درو

ای ساقی باده روان
 تا فکرت من شود سخن
 بخت افروز شراب جهان
 در سیر فغانه گنج
 در سیر فغانه گنج
 در سیر فغانه گنج

در چرخ و بوسعت زمینها
 بر نام چگونگی خامه رخسار
 راه به شمارشان نبردند
 از و هم و قیاس هست فزون
 دین حصر همه مگر نیست
 ز اعداد و تمام اوست گاه
 مشت ز ذخیره و انبوم
 وز قلم صنع ریگ گفته
 به مثل فضای سبستان
 زین باغ نوبی ترانه زرد
 ما بیم ز حال و هر علم
 انداخت نظر به هر یک
 بایم گرفت حد نظر
 هر جا که نگاه شاه
 سرود بهر و جاده
 که چشمش قدم بر آستان
 کلام بسوی لامکان
 که خلد برین قدم
 که دوش از زمین
 که دوش از زمین
 که دوش از زمین
 که دوش از زمین

از ان نعمت عالم دوم بندگان

بر عریب حضور جلوہ محبت
 کہ جانب فرشتان گذارہ
 گلے ز فرزندِ جے شد
 نظارہ گئے سچو باری
 کہ چشم براختران سراپا
 گلے بدن گزارہ کرے
 کہ سوی شاملِ دیوان بود
 کہ سوی رجوبِ پافشار
 گلے بہ بہارِ باغِ خندان
 ز نیگوہ چمنِ حسنِ جمید
 از بہ فرزندِ عرش آمد
 گفتا کہ مراست لگ مکار
 عالم ہمہ تن بد و سیار
 تفویضِ کرم بد و گشتار
 زو باغ شود بزرگِ زویر
 این فکر ہے کمالِ نیست

که سوی طيور جلوه بخش
که سوی فرشتگان نظاره
گلے بہ تراز مہج میشود
که جلوہ فروش مرغزار
که دیدہ وری بجوہ دریا
گلے بحین نظاره کمر
که جانب شرق خورشید
که جانب غرب خورشید
که شاد بزرق دادگان
ہر صنعت خویشین بدین
از چرخ و جگر و فرس
بگرشت بران چو سالک
زار و لاج کدیوری براب
خوش چہر بود سودہ
فرمان برین بود کدیور
چون غم احد خیال بست

[illegible][illegible]

گفتگو کردن فرشتگان در آفرینش
کی بود و استحقاق خود یکی پوری و نه بود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين
الطيبين الطاهرين الطاهرين

توضیح در بیان معنی و بیان

من سجده چو کند چنان
فرمود واحد شیه یلگانه
انکار اگر سجده نریست
مثل و گران توئی مشت
از کار زخم پاچسان است
گفتا که منم ز نار پیدا
خاکی نه تنم ز نار پاچم
نارست ز خاک برترین
ز نهار که سجده ناپد زمین
که سجده پیش خاک آدم
هرگز ز غر ز ناید این کار
بیهوده نیم که سجده نرم
گفتا که برونه ز غر نرم
افسانه مخوان درخ بخت
جائے بفلک من نیست
ابلیس توئی ز ناسخ رانی
مردود شدی پس رانی

تاری تم و فخر افلاک
تو سجده برین کنی دیا
بے وجه چگونه عجب نیست
وز نار بر غم شان سرشته
کج راه روی سم بجان
استاد ملاکم بودیا
که سجده بود بر هر خاکم
که سجده زخم بدین خاک
وین کار تبر نشاید زمین
که داغ زخم به فخر
گر خلد رود و گر چه دینار
از بهر شبه چه خاک نرم
بیزار ز دید بے مینرم
نزویر یکن بهانه منم
طوق لعنت بگردن است
شیطان لعنت بخلک
مقبول به درگه سیل

تاری تم و فخر افلاک
تو سجده برین کنی دیا

توضیح در بیان معنی و بیان
تاری تم و فخر افلاک
تو سجده برین کنی دیا
بے وجه چگونه عجب نیست
وز نار بر غم شان سرشته
کج راه روی سم بجان
استاد ملاکم بودیا
که سجده بود بر هر خاکم
که سجده زخم بدین خاک
وین کار تبر نشاید زمین
که داغ زخم به فخر
گر خلد رود و گر چه دینار
از بهر شبه چه خاک نرم
بیزار ز دید بے مینرم
نزویر یکن بهانه منم
طوق لعنت بگردن است
شیطان لعنت بخلک
مقبول به درگه سیل

توضیح در بیان معنی و بیان
تاری تم و فخر افلاک
تو سجده برین کنی دیا
بے وجه چگونه عجب نیست
وز نار بر غم شان سرشته
کج راه روی سم بجان
استاد ملاکم بودیا
که سجده بود بر هر خاکم
که سجده زخم بدین خاک
وین کار تبر نشاید زمین
که داغ زخم به فخر
گر خلد رود و گر چه دینار
از بهر شبه چه خاک نرم
بیزار ز دید بے مینرم
نزویر یکن بهانه منم
طوق لعنت بگردن است
شیطان لعنت بخلک
مقبول به درگه سیل

توضیح در بیان معنی و بیان
تاری تم و فخر افلاک
تو سجده برین کنی دیا
بے وجه چگونه عجب نیست
وز نار بر غم شان سرشته
کج راه روی سم بجان
استاد ملاکم بودیا
که سجده بود بر هر خاکم
که سجده زخم بدین خاک
وین کار تبر نشاید زمین
که داغ زخم به فخر
گر خلد رود و گر چه دینار
از بهر شبه چه خاک نرم
بیزار ز دید بے مینرم
نزویر یکن بهانه منم
طوق لعنت بگردن است
شیطان لعنت بخلک
مقبول به درگه سیل

منه حطاسه ام ق منه حطاسه ام ق منه حطاسه ام ق
 منه حطاسه ام ق منه حطاسه ام ق منه حطاسه ام ق
 منه حطاسه ام ق منه حطاسه ام ق منه حطاسه ام ق

از شرح و خواص باغ عالم
 بیپوده چگونه قصه بگویم
 لا اعلنا و کما چه گوئیم
 هر کار که گشت است
 که نکت را کند محیط
 علم تو ز علم استا فری
 آن گوش خورشید شرح
 در خور و هزار آفرین
 از حد الف. محمد باشد
 از شرح جهانیاں سخن
 حال مشهور و غیر مشهور
 تابنده دور لبیک سفته
 باغ عالم به طرز و خواه
 در معرض عرض ما رسید
 هم جانب زیارت بگر
 هر کس بچمن کند گزاره
 هر کس بخیاں خویش نارد
 سرور شفیق امتنانند
 تاج صلیا خیمه افخم

از شرح و خواص باغ عالم
 بیپوده چگونه قصه بگویم
 لا اعلنا و کما چه گوئیم
 هر کار که گشت است
 که نکت را کند محیط
 علم تو ز علم استا فری
 آن گوش خورشید شرح
 در خور و هزار آفرین
 از حد الف. محمد باشد
 از شرح جهانیاں سخن
 حال مشهور و غیر مشهور
 تابنده دور لبیک سفته
 باغ عالم به طرز و خواه
 در معرض عرض ما رسید
 هم جانب زیارت بگر
 هر کس بچمن کند گزاره
 هر کس بخیاں خویش نارد
 سرور شفیق امتنانند
 تاج صلیا خیمه افخم

از شرح و خواص باغ عالم
 بیپوده چگونه قصه بگویم
 لا اعلنا و کما چه گوئیم
 هر کار که گشت است
 که نکت را کند محیط
 علم تو ز علم استا فری
 آن گوش خورشید شرح
 در خور و هزار آفرین
 از حد الف. محمد باشد
 از شرح جهانیاں سخن
 حال مشهور و غیر مشهور
 تابنده دور لبیک سفته
 باغ عالم به طرز و خواه
 در معرض عرض ما رسید
 هم جانب زیارت بگر
 هر کس بچمن کند گزاره
 هر کس بخیاں خویش نارد
 سرور شفیق امتنانند
 تاج صلیا خیمه افخم

لایحه منع بخت که باغ عالم
 سکه را علم از الیای عالم
 ان العالمی بیست و هفت
 برای خدایک سببی است
 اما اگر تو نکرده باشی
 قوی داننده و حکیم
 صلح آیت کردی قالی
 اینهمه اسما هم خدا دارم
 با ستمی گفت خدای
 آدم کین که مصالح جان
 پس بیان کرد اسما خوار
 صلح بدین قوی
 و لا کما خلقت الاناک
 ای آگرای محمد زنا تو چی
 بنا بر روی اهلک را

این نیکوین باغ این
 ازین نیکوین باغ این
 ازین نیکوین باغ این
 ازین نیکوین باغ این

گفتا چو چنان ظهور مسلم
شد گفت منم قدیر ادا
و آن زوج حنیف تو بر یک
فرمود احد از جنب آدم
گفتا که برو با زن تو
بر بهر سزد در مکه شیطان
هم قریب این شجر مجید
قریش همه تن چو ز قتل
رفتند و بدان چمن رسید
لیکن چو مشیت صادر بود
گستر و بلیس آدم ترویج
خوردند از آن شجر حیدانه
آدم خوا بیش طاوس
افکنده شوند بر خاک
اینها به فرایش او فتادند

بمسطو شود بهر حال
نوح تو بر آوم همبنا
نسل تو ز بطن او سر آید
آید وجود حوا آن دم
باشد بهشت مسکن تو
کاین بهر شماست شمع جان
ز بهار بگرد او پیوسته
هرگز مشوید سوی اهل
گلشن گلشن چنان جمیده
کار شدنی در نیک بدو
افکنده میان روغن فتر
برگشت ز هر دو بن شانه
حمیه بخیر با صد افوس
عکسین و حزن اهل المناک
پادشاه کام خود نهادند

ذکر سیدالش نور محمود

اسی پریشان می مشائے
تا طرقتہ کیم سخن ترازی

بامیں سجشائے مہر باد
زرا تنگ حجابِ غمہ سازی

که در کمال احد فاضل نیست
که با احد ترا پیدا نیست
که به بی نیاز مشایخ نیست
که به نیاز غنی و گداز نیست
که به غنی و گداز نیست
که به غنی و گداز نیست

نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه

که سجده تر از موج در موج که پرده ز سوخته کشتی که حماد به گمر محوشی نابنده گبه فراز قنیل گا به زنیاز نور خیزی که ناصیه در نیاز می سود بر صفا حد فسانه می زد میتافت ولایت ازل با در رنگ نایز عشوه می رخت هر خطه هرات از و خیر و امان این ناز و نیاز سالیلان	نابنده گبه بزرده اوج که صورت آینه منوی که بود به گوشه خموشی که بجم صفت از قنیل گا به نیاز سجده یی گا به تر از حمد می بود در حماد ترانه می زد نیکو ز نور خود سپاراپا هر طایفه خویش جلوه می کرد و اتاحدی با و نظر داشت می بود به افتخار خیلان
---	---

بوجود آمدن محمود در عالم سوس

چای ز شراب اناب لبریز زان نور بهین ترانه زخم صد گونه تجلیات محمود در کشت طاعتش می ماند قطار چکید از ابر باران آوده شد این ایام عالم	ای ساقی رادق طرح مسرور شوم فسانه خوم آن نور مجلی ازل بود در صفا حد فسانه می ماند دست چو کمرش صد هزار از قطار نمود این عالم
--	---

نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه

نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه
نارول به جبهه کبود
فرمان در طواف اربعه

عبدت فخر چهره چرخ
 بس در وطن چرخ چرخ
 در پیش پادشاه جهان
 در پیش پادشاه جهان

و آن نور ز معد متقل شد
 گردید زمان نور از و سه
 سیاهی مضر چو یافت لب
 منظور جهانیان همی بود
 آلیاس گرفت تابش نور
 شد یاس و امید او برآمد
 و آن نور بر بدر که درخشید
 ادراک و تاب او فروان شد
 سیاهی خزیده شد درختان
 ایوان فخر شد منور
 سیاه کمان یافت ترنمین
 قول سعدی ست از چندی
 و آنگاه به نظر جلوه فرمود
 مرغوب دل جهانیان شد
 درخشید ازو جمین مالک
 مالک ز جمال محتدم شد
 و آن نور به فخر چون درخشید
 عالم بدیش عزیز تر داشت
 و آن نور رسید چون غالب

در چهره تر از مشعل شد
 گلزار جهان معجزه زده
 روز افزون گرفت شان و
 مقبول زبانیان همی بود
 شد واقف حال زار مستور
 افسانه بر از دل سر آمد
 اعزاز فخر و نخر بخشید
 کز سوس چاه اش بهرون شد
 بگرفت جهان چو مهر بامان
 مشام و دماغ شد معجزه
 پیر است جهان خجسته آیین
 می یافت ستاره بلندی
 شد باغ جهان نضار معجز
 مقبول تن زبانیان شد
 بر راه نیاز گشت ساکب
 ز اطاف کمال محترم شد
 زو صورت قهر فخر گردید
 پایش بفرخ خود بس داشت
 بهر ش بهمه و بهر گشت مالک

چون نور بهر بلب جهانیان
 از شک بل جهانیان
 حسن جمال آن چو چمن
 بود به و دل ز جانش نشین
 چون نور بهر بلب جهانیان
 از شک بل جهانیان
 حسن جمال آن چو چمن
 بود به و دل ز جانش نشین

در کوه و آبدان محصور
 در کوه و آبدان محصور

شد خانه او به باغ شاداب
 در شکم او به جهان باب
 سیمای کلاب کرد به افروز
 شد کلبه ای به مصیبت بود
 شد قلب زلف صورت بهر
 افروخت جهان ز تابش بهر

از کام زمانه جو یافت
 ز آفاق بلند باست
 کاین دولت شد بهر
 بهر بهر بهر بهر بهر

باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار
باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار

کز بحر خدا طغیان برآمد
آورد بری نهال امید
جان آتش خطر آب میشد
فریاد هم از بتان برآمد
هنگامه گرم خواب گردد
گردید ز هر تیرگی دور
سرگشته تنگ و دیو گشتند
رحمت ده جان ضامن شد
پرنور شود جهان فضائی
در گوشه خزنده دیو اشرار
خور و غلمان بسازد
خلق ناسوت شاد گردد
آزاد شوند نارایان هم
بکسر به نغایش یابین
در زیر وزیر صداهی نو
کان تور به آینه درآید
در جسم تمام جان برآید
خورشید رسالت حمل است
کامد بوجود باغ آرا

راصنام چنان فغان بید
در جنبه با شمی درخشید
کز روز ازل جاب میشد
چون به نور مطلب برآمد
محبودی با خراب گردد
عبدی چو یافت دلت نور
پیر گنده بتان و دیو گشتند
پرنور جو بطن آینه شد
آمد ملامت که ندانست
ریزند ز بحر قدس انوار
رضوان در خلد باز سازد
جمع ملکوت شاد گردد
مالک بادای حکم محکم
گردد همه هر عطر اکین
در خاک فلک آهی نو
آشوبه شان چه برآید
از دیو بتان فغان برآید
تمام چو بدست جلال یافت
نازید بخورش خاک نعل

باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار
باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار

باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار
باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار

باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار
باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار

باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار
باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار

باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار
باز گشتن به کسب و کار
از صحنه دهر گشتن به کسب و کار

نقص نیست در این کلام
باز آنکه در این کلام
نقص نیست در این کلام
باز آنکه در این کلام

در یاد و احسان
وزموی در دست هم غل
شاخ طوبی به باغ دینو
احصا ش تا موحش
شاخ طوبی به چو نخوانی
بسیه دود ره غلطی
چون نجه مهر و مه کشاده
سر نجه فضل کردگی
بکشاده ز جود عقد شکل
تا بنده ز نور هر بناد
کے دیدہ ہلال بدر ہم
من تحنہ تا قیچہ گویم
در نور و صفا ش عالمی
در نور ہنار بہشت
بر تحنہ رسم خط مشکین
بل ناتہ آہوان لون بود
بل طرفہ ترین شکر لچہ
نشیندہ ندیدہ هیچ سیکو
خاموشی بہ از کلام بیجا

پہنای بزرگ لوح محفوظ
اسرار احد در ان منقش
باز و ش طویل تابہ زانو
وز نجلہ طور بر ترینہ
ساعہ بہ سطری کلائی
گر شجر نخل طور گوئی
دستش ہمہ بود نور زاد
ہم نجه بہ نجه کے چناری
غنا ب مثل ہمہ انا مل
چون بدر و ہلال ناخن او
بالینت نوز جنش ہم
نشبہ شکم اگر جویم
تا بنده و صاف نیست کلام
وزموی ان کشیدہ بر
طرفہ الف حجتہ آئین
ہم ناف نہ زرت برین بود
سیچینہ چی نہ زرت بود
وز ناف لطیف تا بزانو
کے حرف ہم زرار خفا

نقص نیست در این کلام
باز آنکه در این کلام
نقص نیست در این کلام
باز آنکه در این کلام

نقص نیست در این کلام
باز آنکه در این کلام
نقص نیست در این کلام
باز آنکه در این کلام

در یاد و احسان
وزموی در دست هم غل
شاخ طوبی به باغ دینو
احصا ش تا موحش
شاخ طوبی به چو نخوانی
بسیه دود ره غلطی
چون نجه مهر و مه کشاده
سر نجه فضل کردگی
بکشاده ز جود عقد شکل
تا بنده ز نور هر بناد
کے دیدہ ہلال بدر ہم
من تحنہ تا قیچہ گویم
در نور و صفا ش عالمی
در نور ہنار بہشت
بر تحنہ رسم خط مشکین
بل ناتہ آہوان لون بود
بل طرفہ ترین شکر لچہ
نشیندہ ندیدہ هیچ سیکو
خاموشی بہ از کلام بیجا

آواز بلند و لیسیت
 الفاظ کلام طریقت
 در آواز و پیش و اندک
 در آواز و پیش و اندک
 در آواز و پیش و اندک
 در آواز و پیش و اندک

ز میان جهان چو جلوه فرمود
 در باغ جهان حیات کردی
 بشنو ز شامش هم آید ^{ایک} رن

ذکر شمال محمود محمود

لے سانی تو سخن ام جہرام
 مد ہوشی من بہ ہوش اور
 پیدا است چو فکرت شام
 چون نشو و نما گرفت محمود
 رفہ رفہ شباب آید
 محمود شامش چنین بخت
 افسانہ ز صحر یگانہ تو ہم
 گلے بہ تبسش نظر بود
 نشیند کے بخندہ آواز
 دیوار شدی بخندہ روشن
 افتاد چو پروتہ زندان
 در خندہ چو کم لبان کشوی
 از کثرت خندہ بو و بزار
 آواز خوش کلام شیرین

ز اب نو شین مرادہ جا
 طبع ناظم بچوش اور
 مذکور منصف خضال
 خورشید لقا گرفت محمود
 خیلے چو گوشت شایبہ
 مسعود خضالش چنین
 زابنگ نوی ترانہ ہم
 وز قہقہہ بیشتر خند بود
 کم کرد بدین صفت زبان
 و خندہ گل زمانہ گلشن
 شد روش مہریم خندان
 خمیازہ و فائزہ کے نمودی
 کے عادت دیو پوش ^{جای}
 لے سخت و سخت و شست

لے در حدیث شریف
 ست کردی کا چہ پیر
 کربا رسول خدا فصاحت
 بلاغت کردی اگر کہتی
 و خود کہ این فصاحت
 بلادم اہل داشت در
 تہذیب فن بود اگر کہتم
 از سخن کافی الدراج ۱۱

محمود

از خطہ فکر است بیرون
 از قلم نقل است قرون
 گدازد از من زبان
 ختم کند از ان یک
 سخن فصاحت خطاب پیدا
 سخن البتہ خطاب پیدا
 ہر نکتہ کہ کس باور پیش

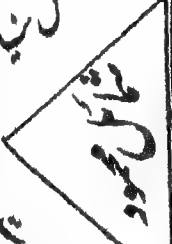
م و ف و ش کمال
 م و ف و ش کمال
 م و ف و ش کمال
 م و ف و ش کمال

بیک زنده خصال از او دان
نقطه از خصالش که را ندانم
کمال از خصالش که توانم
صلوات بر او باد

در سینه سزونه در سینه
در صدق و صفایش با بود
نمی چو خصال چو ابرو کردی
در صبر و سپاس بے پای
جود و بخشش زانه که داشت
در فکر محارفات بے
اشفاق کریم سایه
بل زنده بذات او تماش
جان عفت بلند پای
ما حی منی و ما و من بود
ضرب الشیء بزور وقت
بل جانش ز نور مایه میشت
نمی گوش گبه شیشه باشد
آهسته نه فعلی دود بود
هر فضله جسم او محط
مشهور و قارچار سو بود
پیرایه و زور و یانت
در جرگه با سبق بهین بود
بل شدت طاعت است مشهور

هم علم و نبیست
از علم و جانش مایه بود
گل به گل مزاج کردی
در عدل و تهورش کما بے
لطیف و کرشمه کرانه کی
در وصف معاش کما بیل
اخلاق عظیم مایه او
ما زنده بذات او تواضع
فقر و مهر و سخاوت مایه
کم خواب خوراک کم سخن
یختن زانه در مرث
او ظل احد نه سایه میشت
ز نور که سایه دیده باشد
رفتار مایه عیسر و بود
عرق بدش همه مضرب
رافت همه تن سرشت بود
سرمایه دولت امانت
زهد و تقواش بهین بود
طاعت شب و روز بود مشغول

دری ز فیض از او دان
در هر دهن دو صد زبان
حق ز خصالش بیاد
چشم ز خصالش بیاد
بیک زنده خصال از او دان
نقطه از خصالش که را ندانم
کمال از خصالش که توانم
صلوات بر او باد



افق و قلم بر نفسان
که در چو محیط فرشته جان
بجز با طهر و جبر و جوش
نفسان و نفیس خویش

گر غیبت مروان جوی
 بر سر زده دل نه کرد محمود
 به سود نه بر زمین قلمش
 می زدند زوشتی نمایان

کر راه دراز را پوئے
 برگویی ز گفتنی فسانه
 شد نامه دراز قصه باقی است

مفقود کنی هر آنچه کنی
 می زن ز سرودنی ترانه
 مشتاق فسانه اشتیاقی

ذکر کیفیت نشو و نمایافتن محمود

ای ساقی برادق دل افروز
 در فصل بهار توبه بشکن
 باو ختر ز دمه پرواز
 بر گیر قمع بمن خشنای
 افسانه عشق گفتنی هست
 محمود به بهترین زمانه
 افسانه احسن چار سوشه
 هر جا که چمیدی سرو طراز
 میداد شجر به او گواهی
 هر جا که نیاز گام میزد
 از عشق احد فسانه گفته
 که غار حرا افسانه گاهش
 جز نام احد و گرنه گفته
 در ذکر احد سخن بهیچ اند

بر خیز با انبساط نوروز
 ساغر شراب ناب مین
 ساعت به میه کو آتش ساز
 تا فکر شود فسانه پیل
 در مکنونه سفتنی هست
 میزوز جمال خود ترانه
 اخلاق جمیده کوبه کوشه
 بد لگه ابر ساسان ساز
 کاین ست بهین نگار شای
 بر فرش نگه حرام میزد
 در یحیتا بهینیه سفتی
 ز آهنگ احد ترانه گاهش
 در سلک بیان شبه نشفتی
 افسانه زاین و آن نمی خواند

محمود و چو غم هر کجا داشت
 زمین و آسمان
 به کار کران به جد و کدو
 به کار خدای آن احد بود
 منظور رضای آن احد بود
 به حسن تخیلات دامن
 به حسن تخیلات دامن

نشو و نمایافتن محمود

این طرفه ترینه با جواد بود
 مصنون مقدر رضا بود
 تاظم چو خیال طرفه بستی
 عاشق چو بود به چهره بستی
 مصنون کند رضای عاشق
 جان و دل خود فدای عاشق
 که بوی زردان شود ز دریا
 که بوی زردان شود ز دریا

که بوی زردان شود ز دریا
 که بوی زردان شود ز دریا
 که بوی زردان شود ز دریا
 که بوی زردان شود ز دریا

سلسله ای افتاب ۶ خان
 یار کنش شرباب ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان
 کشتابین فانه خوانده ۶ خان

لبریز کند کنار عمارت
 مضمون به تلاش طبع نور
 چون شیوه چنین بود عجب
 باناز و نیاز به سرو ساز
 بنوشت احد خط نیاف
 مشتاق احد نیاز کردی
 عالم همه مشتری همی کرد
 با هم لب و توتیان بسته
 میگرد و در هر جان تانی
 جانبا ز برد و هزار دستان
 عالم پس او به حسن شیا
 چل سال بدین تر از بخت
 تفویض بد و شود کفالت
 هم بخت اویم خام گردد
 سرای امتی کفالت

که ابر شود چو قطره نشان
 که طبع کند تلاش مضمون
 محمود شود اگر رضا جوئے
 زان سوگند و زین طرف باز
 محمود گه به عشوه سازی
 محمود خرام ناز کردی
 گه شیوه و لبری همی کرد
 گاه به سخن شکر شکسته
 در خنده گه گهر فتانی
 که جلوه فروش در خیابان
 که نور فلک به خاک بطح
 هر لحظه به برگ و سار بخت
 آمد چو زمانه رسالت
 هر کار بخت تمام گردد
 من حرف نم از ان گشت

سرد و بزم به طبع
 محمود در بزم به طبع
 منظور نیکو به طبع
 یاد احدی فانه میگرد
 شد و عبادت احد شاه
 یک احدی اسید ناگاه



کتاب که نوید باد محمود
 محمود ترا شود محمود
 محمود رسالت در آید
 بهنگام رسالت در آید
 مهر رسالت در آید
 کان نور جلالیان در آید
 فضل احدی در نهان در آید

از درگاه احد شاه خلعت
 تفویض شدن به محمود شاه او

امروز طلوع دوست منظور
 آتش فتنه به مستور
 آن راز احد که در نهان
 پوشیده نکت جان
 از ان راز احد که در نهان
 پوشیده نکت جان

نامه شاه محمود

پیک احمد نوید گویان
امروز روایت احد شاه
گفتا که چه نام داری
رازدول خویش واهی کن
گفتا که فرشته پیک هست
جبریل منم بدره نام
امروز مشیت احد خواست
بخشد تو خلعت سالت
من هر چه بگویمت همی بگو
گفتا که منم ز علم لا علم
ای یقیم خبره دارم
جبریل فشار داد او را
گفتا که بخوان هر آنچه گویم
فرمود که ایسم نه دایم
آورد و وحی آسمانی
سه بار چنین فشار دادش
گفتا که چنین است وحی مسخوم
بر سینه او چو بار آمد
و آن پیک بسده بار بشد

از سدره شد مبنایان
تقو لیس تو شود درین گاه
پوشیده بدل چکام داری
کام دل خود روا همی کن
آورده کفالت رسالت
وحی احدی همی رسانم
کنه بهر تو خلعت کند راست
اعزاز ز امتی کفالت
وحی احدی بدل همی بان
پس صرف نم چگونه با علم
در علم چگونه پافشارم
بر بگرفت آن نکودا
تا باز پسینه راه پویم
ناخوانده چگونه حرف انم
باغوش فشرد بار ثانی
از علم لدنی بار دادش
بر خواند ز علم خویش محمود
در خانه ز قهر غار آمد
از راه سفر فراز پس شد

اینکه شرب لبش
ببیند قبح شکران
خط احدی چو خواند محمود
اقدام بهم ریت بود

افزونایم آن احد شاه
ساخت نگار این چرخ
در من خلق بکار بسته
رست بریم جهان
هر که ز سیه کم شکاران
خطم ز سیه کم شکاران

دزدی قلم نگارش داشت
از علم لدنی گذار می داشت
توخت هر آنچه می داشت
در خمت را زها توانست
و آن کس که ز او تال داشت
مغور به قوت و عز داشت

ببیند که غنی شدم ز اموال
اموال نموده عده الحال
فنا که ز کار باز دارد
کس که نماز می گذارد

از این بیت تا آخری
ببیند ترسیده از کار
ست درین صورت بود
اول بسبب بود

۴۶ فی کثرت کفار
 ۴۷ در راه بساطت
 ۴۸ در فتنه از انبی
 ۴۹ در پیغام احد فراسانی

سرگرم به امستی کفالت
 در روز و شب خود به چارگان
 دعوات اطاعت عبادت
 سپرم به نوازش یگانه

کیفیت دعوت رسالت و برهان رسالت خواستن گروه کفار شرار

مخمر کن از من روان بخش
 بنشائے شراب و مستگانی
 در معرض کشف راز مستور
 میگرد ریاض جاودانی
 در وحد و عید ره نمودی
 آلام بد و نوح جهان سوز
 در کار اہم کفایت او
 افسانہ عظمتش براندے
 که رفیق به دستگیری او
 هر گام به دعوتش نهانے
 گفتار به برهان شنیدے
 و ز راز نهان کلام میگفت

ای ساقی آفتاب جان بخش
 ما چند به عذرا این و آنی
 افسانہ دعوت ست مذکور
 محمود به دعوت نهانی
 جلباب نیک به کثرتی
 آرام به جنت دل افروز
 الغلام حد غایت او
 افسانہ قدرتش بخوابدے
 که ترس ز بستی گیری او
 قرباب بوی تر از دادے
 آلام ز کاران کشیدے
 پیک احدی پیام میگفت

۴۸ فی کثرت کفار
 ۴۹ در راه بساطت
 ۵۰ در فتنه از انبی
 ۵۱ در پیغام احد فراسانی

۵۲ در دعوت رسالت
 ۵۳ در کفالت
 ۵۴ در فتنه از انبی
 ۵۵ در پیغام احد فراسانی

بسیار بود و در وقت شان
 این کار عقل و شوق و شور
 صد گونه بیان شان
 ز زبان بگردد شان
 و ز مریه بنگران

حاج
از ازل خویش دانودند
همچو در لب کشتودند
محمد و احمد پیشاران
نواب بنو صد هزاران
پیشی بنگام
پیشی می
نزدیک
پیشی می

سخت دل خویش و نه خورد
 ناراست بود طریق دیگر
 آنکس برپوشمند از د
 یا بد ز حیم کے رہے
 کو داد از جال مجسم کالا
 هر گل ز نسیم لطیف بشکفت
 در سجدہ اوست نو خیزی
 تر سید ز قہر گاہ بیگاہ
 صافی ز غبار غل و غش نیست
 بر حکم احد زبان کشادی
 بر شیوہ جاودان چہ لونی
 محمود بیا اگر سولے
 اعجاز بجن دلیل می آر
 بجز از خویش راہ ناست
 دارم بر خود دلیل واثق
 افسانہ لغویہ الفصولی است
 گوئید ز پرده دانسانہ
 گیرید ز صدق راہ بیان
 گردید جهان ز خصیہ تاب

فوج و زکات
 رتبه پنجاه پیش
 یک دانه ز خرمنه بر کام
 زمین گونه بنامه
 کار یک صحابه پیش کرده
 اطهار اسید خوش کرده

فروغ و شمس

قربانی کا ارادہ
اگر ہزار آدمی
صاحب شرف و شہرت
مربوط نہ آئے ہوں
ان میں سے ایک آدمی
میں نے قلم درگفتہ

ایک زہ زبے شمار گویم
ایک نکتہ ز صد ہزار گویم
مشت زدن خیرہ ہوشمار
از پای بگولہ در خار
بسیار در سطر ایوان
کا عجازی ست صبر زان

۲۸

کردند و گویا پس برین نظر
توانند قسم به ابلات و عیسا
انعام دی بپایدار م
گلن که نم بے دلاور
در فن توری نشان بود
خطا پیر عمر بشان بود

فرمان بختین

مشتاق می نگار فرتاب
تا جوش زنده سرور در سر
افسانه زخم ز کار محمود
اسلام بمبین شه عیان کرد
وامان ز بر سبل کشیدند
با دیده تر چنین دعا کرد
از ابن بهشام دیار عترام
وز رو به رسالتهم چو ایمان
بخم اسلام تا بد از وی
مغوی از طریق حق شریکی
گردید یکی ازین دستخود
حالیست چنین حکایتی در
بجمع مردمان نا اصل
کا مروز کسیست نین در آن
مین کار اجم ازو سر آید
آرد بر من چو بر محمود
نعام بدان دلیر بخشم

اے ساتھی میک رقتاب
برخیز شراب ناب آور
موجود کنم نگار محسوس
محمود چو عوینان کرد
در ظل ظلیل طل سید
محمود بہ شاہ التجار
کائی شاہ شود رواج اسلام
زین ہر دو یکے شود مسلمان
اسلام رواج یابد از وی
دارند ہمین دوسر گرہی
مقبول شد اینجام محمود
راوی ست چنین دہشت
روز بجماعت ابو جھل
گفتا بہ گروہ بدشماران
کوفن دلاوری مناسب
یعنی کہ رود بہ کار محمود
عدا شتر و چل نزار دھم

کردند و گویا پس برین
سوزند و زشت شد روانه
تا پیش کشد سر بخانه
در راه نیم رود و بدست
زبان خطاب و بدوشت
گفت که هر چه ۶۴ داری
از بهر چه کادیز کاری

مؤلف

کفتا که روم به قتل محمود
وزیر ریگردان بکاورم دور
نگه راه صواب در سپید
در جمع با همه چو میزند
در دست شان و آب شیر
همه در آردم زیر

از دوش هموار
از دوش عازی می تاش
از جگر که خوشی بی شش
از جگر که خوشی بی شش

اول سر تو کفم نه تیج
گفتا که منم بین آبا
نیت ز رفیع و بوالعجبش
شد خواهر و یزید نه است
گفتا که چگونه من شناسم
گفتا که فیجیه تو ز نهار
زین گفت عمر بهم برآمد
بشنید برون صدای خواندن
خواب بهر دو درس میداد
دروازه قرار زدند اگر در
رسیدند خواهر عقیقه
گفتا نه صحیفه گفتگو بود
پس کرد کباب گو سفندی
با خواهر و یزداد و چار
ز آن کار نمود سخت و بی
خون از سر خواهرش روان
گفتند که مسلمیم بے کین
گر جان طبعی گر گزاری
گفتا که صحیفه ات کدام

والنگا دیران شوم سیه میخ
که سود دهد بپلاک بیجا
نه آبی ضلیل و افضیحش
اول بزین فلن سرشان
کاین نیست زیره قیاسم
لقمه نه ز من گلی شود کار
بر خانه خواهرش در آمد
در قرات سوره حرفت این
کردند بے بنهم خوشین یاد
خواهر بدوید و دور قرار کرد
میخواندی کدام تو صحیفه
پس گفت و شنید و دید
خوشبوی و لذیذ و دل سپیدی
گفتند نه فی خوریم ز نهار
بر ضرب نهاده راه یوئی
در شدت ضرب نیم جان شد
محمود بداد دولت دین
داریم به کار استواری
بهیم که چگونه اش کلام

صحیفه قبول
کلام است
کلام است
کلام است

خود غسل نمود و سوره بخواند
کلام در عجب بانه
کلام در عجب بانه
کلام در عجب بانه

و چون اول

مقبول شدن دعا
سوره شادی
بخت و مهربان
پیش خود و راه
محمود و دار
گشتند به رنگ
خود فشرده ان
محمود و دار

گفتا که شاهدت نمودم
گفتا که شاهدت نمودم
گفتا که شاهدت نمودم
گفتا که شاهدت نمودم

کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان

مسلم شدم و طبع فرمای
 اسلام کمین عیان بشاید
 یایم چو حل تن توانا
 بر نام احد چو جان فشانم
 محبیه شود بلند ز امروز
 افروز از ان ترقی دین
 حقا که نصرت کیم جان
 مشک از فزندان نشاید
 اسلام بگسیریم ما
 مانند زنان شان چه مانیم
 داد احد شویم فیروز
 باغ اسلام شد نوایس

مربود دیگر

ای باده فروش آب تاب
 شب آمد در روز شد انجام
 ستانه کنم فایه بشنو
 محمود چو کرد فتح خیبر
 محمود و علی بهم نشستند
 ز انوی علی چو متکاسخت
 حتمه که علی بدین رضا بود
 گفتا که به حیرتم چه سازم
 ز انو چو کشم کمید گردد
 در نه بقضاکت نمازم
 میکرد علی بدلش پنج
 بر خیزیده شراب فرباب
 برگیر شراب و شیشه و جام
 ز اعجاز بی ترانه بشنو
 صهبا رسید فتح پیکر
 بان رشته کوفت دست
 وحی احدی بدو فرست
 شد عصر نماز بے او بود
 از بهر دگر چو نه نمازم
 محمود بدل کشیده گردد
 حیران بشم چه چاره سازم
 کاور و غروب صورت رنج

کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان

کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان

کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان
 کرم که اید بر لب بستان

فرتاب دیگر

ای ساقی آب رام رنجی
 سرخوش کندم خمار خشت
 در جنگ بیک بود محمود
 محمودا گرد عانه کردی
 محمود و خورشید بر حال
 هر کس که چشمه در آید
 هرگز به ساسان نگرود
 تا من به کنار چشمه ایم
 اما به عطش و کس رسید
 محمود و سحر به چشمه آمد
 دیدند که چشمه بدرانی
 اقطار ز خاک می چکیدند
 بر سید ابران و در محمود
 گفتند نغم خلاف کردند
 محمود چون جر کرد و تهدید
 گفتا که کینه چشمه یک
 آب صافی از ان بر آمد

پر کن به پالام فرنگی
 ز عجز و دگر نگار خشت
 و آب قلیل چشمه بود
 آتش به سپه فانه کردی
 گفتا که به حکم شاه متعال
 خواهد که عطش فرو نماید
 و ستش بزند چنان نگرود
 آتش به عای خود فرایم
 آب از سر چشمه در چشیدند
 فرخنده مجاذ همزه آمد
 رخشان تر شمس ز آبی
 مردم ز عطش همی تنیدند
 کالیش ز شما به یه کسی سود
 بے سود چو انحراف کردی
 هر یک ز جلال او رسید
 کافزوده شود ز خرفرتاب
 محمود به چشمه بر سر آمد

شویید یک دست محمود
 از خجارت آب سیر شد
 بر راه اصدای دلبسته
 چاکب قندی مستور
 گفتا به مجاذ به چشمه
 کاین آب شود به چشمه
 وین چشمه پیر کاه مانده
 بستان حلقه بودانه
 بشناس شود از و مکانها
 تعبیر شود از و جبارها
 شاد آب شود از و جبارها

آینه چمن ظهور آمد
 موی نه درد فورت آمد

فرتاب دیگر

ای ساقی آب بهوش بخش
 و زیاده سحر چون شمشیر
 تا خامه زخم زخم زخم
 بخت از ان خالفان ابران
 افواج خالفان ابران
 بسیار از قطره های باران
 بخت از ان خالفان ابران
 افواج خالفان ابران
 بسیار از قطره های باران

گفت که نش عیان نام حکمت است چو کاشی
 پدید آید در این بستان خورشید و ماه
 بیاورید به دست خود به گواهیست
 بر دعوی من زبان سرکش

شکر و همه جیوش پاک
 عباس صحابه را ندازد
 آواز نوید گوش خورند
 گشتند چو کافران تیرتغ
 آنکس که سعادت ازل داشت
 و آنکس که شقاوتین ل بود
 مسرور شدند خوش شادان
 مومن همه ارجمند گشتند

کا قناد به چشم در خاک
 وز جمله اقل و کثرت ازد
 مسرور شدند و حمله کردند
 خورشید ظفر آید از میخ
 ز سلام همین علم برقرار
 در اندام میان آب و گل بود
 رفتند به نار نار بکاران
 اعلام ظفر بلند گشتند

گفت که نش عیان نام حکمت است چو کاشی
 پدید آید در این بستان خورشید و ماه
 بیاورید به دست خود به گواهیست
 بر دعوی من زبان سرکش
 کان خیزند از خویش
 سید است پست خویش
 شد هر صدای بان
 خوانند چو کلمه شهادت
 تصدیق صداقت راست

فرتاب دیگر

ای پیرمخان شراب گیر
 تا چند زنی به حلیه گفتار
 سرشار بکن نکات گویم
 بو جمل رسید پیش محمود
 گفت که قوی ز بوالفضولان
 هر کار که میکنی فضول است
 بگذارد ز خویش بوالفضول
 چیزیکه بدست خویش درآم
 بدنام تو آن شهادت آرد

سرپوش ز افاب بگیر
 تا چند کنی ز جام شراب
 فرجود رسول بات گویم
 عقده ز مرام خویش بچسود
 گردند تو همه جھولان
 اسباب ضلالت جھول است
 فرتاب نما اگر رسوای
 بخشند تجو ابیت نگارم
 تصدیق رسالت گزارم

بجای ز دست خویش افکند
 و هشام دهان به پیش افکند
 میهمان ز گرم و سرد و سگفت
 افسانه ای و دروید میگفت
 گفت که تو کمال عبادت
 من تو دوست همان گشت
 این مجزه نیست هر ساز است
 از نای و ساز و ساز است
 ز نای و ساز و ساز است
 ز نای و ساز و ساز است

بجای ز دست خویش افکند

و آن را که بپس کرد موز
 یگان برادست یزنی کرد
 و آن را که بپس کرد موز
 یگان برادست یزنی کرد

آن دیو بخانه باز ناپید
فی الحال ہی ہم از سر نو
ان شانین قور سر او
دیو است که سدره افند
پشمنت جسم سیاه افند
۵۴

و آنکس که زنده و بختیبر است
 و آنرا که طریق به سگالی است
 و آنکس که بیادخت قوت دید
 و آنکس که چشم دل ضریر است
 و آنکس که بصارت ندارد
 همچونک گلاب بر کینه است
 همچنان در ورز به غالی است
 قرص خاکست قرص شهید
 زشتی و جال هم فطیر است
 همچنان شبی روز می شمارد

فرمودہ

ساقی ز شراب جام مجبشا
 مسرور کند سر و رخسار
 نقل است ز حضرت قتاده
 که حکم قضا به پیش محمود
 بگرفت شبی چو تیره و تاریک
 منظم چو دل سیاه کارکن
 پرگنده شد چو چاه ساز
 بدو در چو خان ام از انجا
 پیشش همه سگر گشت خفته
 الطاف عظیم خویش گشتا
 شمع است که گشت فروز گرد
 هرگز که رسی به خانه خویش

از باوه تاب کام مجبشا
 از عجز رسول نور خیز
 راز پنهان چنین کشتاوه
 سلطان رسل رسول مسعود
 شد بسته ز کار پائے قنار
 افزود هجوم باد و باران
 تا خانه خویشین بتازم
 رفتم بجناب میر بطحی
 در کلفت خویش خاک مضم
 بر گیر بدست شاخ خرما
 تیره شب تو چو روز گردد
 آتی بدرشیا نه خویش

میرزا گلشن ازار

در
تنگ

فی الحال دم چو شاخ خیزا
ز ان دیو نشان بنودید
معدوم شدن مهین دیوی
رفت ییوی
فرمانده پیش بر نیاید
انداوز بخانه ام نسیم

قریب
 ساقی ز شے دولت در
 بدوش شوق و خواب

سفرنامه این تریاک
در روز بیست و نهم
رسالت کمال جان ناپاک
در روز بیست و نهم
افسانه ز سر کار سید
توئی رسول محمود

فرتاب و گریه گوش گیر
فرزانه نشود ز فر فرتاب
محمود به مجلس نشین بود
اندروز و فضلای همی گفت
کز نیت رسید صید فلک
گفتا که نگار مجلس نیست
گفتند که بجز خرمش باش
کاین مجلس سرگروه های
هر کار هم بهی کشاید
هر کس که بدین او در آید
مقبول به درگاه حشر
و انکس که ز حکمت گرفت
دارین بر دواور کشاید
گفتا که چگونه باور آید
نصیق رسالتش نایم
فرمودنی چه خوشگلای
برگوی بر آنچه باشد تکار
برگوی تو قدرت احبین
میدشت ضیه نهان خوش

اعجاز نبی به پیش گیر
افسانه شود به پیش کشاید
در خاتم صحیح چون نیک
هر لایحه لایحه همی گفت
در فن جبول بود بر فن
وین مجمع خاص از پیجست
سید هوش مشو مگر به پیش
اسباب نشاط و سرور و شاد
راه احدی همی کشاید
در هر دو جهان ز کم بر آید
منظور به درگاه حشر
وزنار جیم کرد مسکن
آخر ز ضلال خود توبه شد
فرتاب از دگر بر آید
عقد ز خیمه خوش نایم
از هر چه کار نظاری است
افضل احد بگیر و اظهار
مصدق رسالتش هم
بجراشت پیش از بصر

توئی رسول محمود
سعد و توئی به کار محمود
هر کار که میکنی صواب است
هر کار که بکنی بر انتخاب است
تو زور و بر انتخاب است
مصدق جلیل القدر
تو ز شفیق جبرانی

سید محمود

هر کس که حکمت پیرو
دارد به اضافی خود داد
جایش به بیان بود طرب
و از بهشت غلبدان طرب
و انکس که از عالم طرب
بدین مین نه معرفت
جایش به جهم نیست جاوید

لکه لای رسول یق
لکه ز غم نشد لای
لکه طریق اعتباری
لکه از کشت و آردیم
لکه کشت و آردیم
لکه کشت و آردیم

ساقی فوج شراب برگیر
 تا زنده شود ز من گلزار جامی
 از دین حسین چو سر خروشد
 از دین حسین چو سر خروشد

موجود دیگر

خراب تر و کباب برگیر
 کا ماده شود بزیب زیور
 گفته چنین سران تار
 تا چند کنی چو جادوان ساز
 با شیم ز جبر که مسلمان
 پای به ثبات در نهان هست
 هر برگ صداقت بگوید
 افسانه زند به لغز گفتار
 نخل تر و تازه شد هویدا
 خرم از فراز شاخ بویان
 لب را ز حلاوتش یکبند
 مانند غسل به کام دیندار
 تصدیق زن رسالت آمد
 بهیهوده به گمراهی بمردند

ساقی فوج شراب برگیر
 بخشا طبیعت گران سر
 روزی به جبابان حجاز
 کای ابله فریب بحر پروان
 خواهی که شویم ز اهل بیان
 در پیش تو شیری ستاوست
 از لپشت شتر تحیل روید
 شیرین طبعی شود نودار
 محمود چو خواست گشت پیدا
 روئید نخله ز کوهان
 مومن کافرا و چشیدند
 شد سنگ مثل به کام کفای
 بر خنجر به سعادت آمد
 جادو منشی کسان شمرند

مرتاب دیگر

بجز از خیال آه و زاری
 محمود بی راه کوشان
 در حضرت ایندی عاکه
 و قتر ز فرار خود به آمد
 به خواند به پیش او سر آمد

ایمان سپید بر گران مرد
 خردن دلم گشت دم نمود
 گفت که هر دو دخت من
 پوشید به خاک کوه من
 گزنده شود بزم ایمان
 ایم به گزده مسکینان
 فرتاب چنین اگر آید
 بنده به حضور از سر آید
 گفتا که کجاست گود و ختر
 بر نیز مرا به گود آید
 بر نیز شود بکمر باری
 تا زنده شود از آه و زاری
 بجز از خیال آه و زاری
 محمود بی راه کوشان
 در حضرت ایندی عاکه
 و قتر ز فرار خود به آمد
 به خواند به پیش او سر آمد

ایمان بر رسالت پیغمبر دادند شهادت پیغمبر کار هم بود شهادت لایزال عقل دانند بدند کار هم بود شهادت لایزال عقل دانند بدند کار هم بود شهادت لایزال عقل دانند بدند

دین توبه صدق برگزینیم
مانند خزان عقل دوریم
دو یاره نمود سیر ماه
در پیش بی یکی عیان شد
بر خورشید دل همه رسید
سرای خیرت و شعور ست
برگزین طریق ارجمند ست
دعوی پیغمبری شمار
مثلش بمیان جهان گشت
فراب پیغمبری بر شرف
پیغمبر صادق گویند
آن سحر رسالتی
گوئیم رسول شاه متعال
از بهر زمانه زور باز ست
خلفه پی امتحان باید
افراد قمر چرخ دوار
تاریک بماند تا زمانه
افلاک گرفت زیب و زیور
ماند نذر جام کفر شاد

عجاز تو که چنین بینیم
ورنه ز شعور بی شعوریم
تیر سبابه چون بر شاه
اره به بس چهل زبان شد
گفتا که نگار تازه دیدید
تصدیق رسالت ضرورت
بوجمل بخت چشیم ندی
این سحر کند معجز ارد
سوگند منات طرفه جادو
این سحر گریست باورش
برگزین یقین آن میوید
فوت است بشارت کاروان
گر گفت الشقاق حال
ورنه همه کار سحر ساری
از شام چو کاروان باید
گفتند در آن شب سیرکار
از ماه نه بد بر آن نشانی
زان بی به چرخ شد منو
کردند همان دروغ گفتا

ایمان بر رسالت پیغمبر دادند شهادت پیغمبر کار هم بود شهادت لایزال عقل دانند بدند کار هم بود شهادت لایزال عقل دانند بدند

سایه آری و کین ترا می
سپیداشت احد نظر میجو
چون زین نظر از سبزه سبزه
در شوق صفت محمود و جود
حال محمود و جود

چمنان بنام عشق کجاست که در این شب است
مهر خورشید در آغوشش است و در آغوشش است
مهر خورشید در آغوشش است و در آغوشش است
مهر خورشید در آغوشش است و در آغوشش است

گلے ز پیام یاد می کرد
گلے ز سر آمدش شنیده
که زار نهان ابو سیردی
گلے ز فرشته حال نمی
اروای امید که نموده
گلے بخیال وصل او بود
عزاز ز مخمره فروزده
گلے بچال چشم میداشت
گلے بلفظ صفا نشین
و قتیله مشیت جن خواست
آید چو زبان اتصالش
بنوشت خط بنام محمود
کای بد نظر نگار نورم
دریست که از نگاه دوری
هر چند مکالت میانست
خواهم که رسیده نباشد
گرد و چو بذات تو ظلم
باید که میان دینی نماند
امشب چو حضور می نمودم زن

گلے به صحیفه شادی کرد
گلے بفرار فرشت دیه
که بر نهان از سیردی
که گاه حجتی قال می
هر عقده رمتنغ کشوده
گلے بفراق فصل او بود
که پرده مرتفع کشوده
گلے به وصال تخم نیک
گلے به بجزس لقایش
اسباب حال او بیاراست
هنگامه شکرین قاش
پیر است از مقام محمود
اسباب تفرج و سرورم
در وصل اگر چه در حضوری
لیکن بوسیده عیانست
جز نور جلیله نباشد
ز سرار نهان و هم تعلم
وصل تو سر ز سر رساند
بر خیزند و وصل مزن

گلے بفرار فرشت دیه
گلے بفرار فرشت دیه
گلے بفرار فرشت دیه
گلے بفرار فرشت دیه

دردن پیکر
دردن پیکر
دردن پیکر
دردن پیکر

فان باده سر زدن
فان باده سر زدن
فان باده سر زدن
فان باده سر زدن

کوی خورشید بستان پناه
 بدست چو باد تو خواند که
 در پیش تو خفته و آید
 در پیش تو خفته و آید

<p>ز آب کوثر بهین بر سر بر خانه زین چو غم بر دست شد مست که شب چراغ نور احمدی رسید در دست محمود زین نشست در ام میرفت نظر پیش دهنده پران بهوا که سکون است این طوف پرش کسی ندیده در منزل خویشتن قدم زد</p>	<p>دست درویش چو شکوفه شوخی بر تن براق در ساق نوبت بدل و دماغ آمد خوشبو از دستند بست تا حد نظر کشاد و خوشگام در وسط هوا خوشنای پر نیده چون مرغ زبال در سکون است پرش به هوا سکون گزیده در اندیشه نشد بخاک و دم زد</p>
---	---

دگر منزل اول که منزل قصه نامیده شد

<p>ساقی به خمار سگیاری چاکب قومی باده بیکی چون طبع شود مستتر گشتن محمود سوار باد پاست جبریل بهر پیش تازان</p>	<p>افسوده کمن به انتظاری صهبای لطیف و نوحی گرو به سر آمد نو آیین بر منزل خویش رگبار شد از راز نهان فسانه سازان</p>
---	--

از منزل تو عثمان پیچید
 ملاذیر غلام او نه
 محمود به پای کس نه
 از کس نه یاد کن

این یک ناله است
 چو که کن بسک اولی
 پیراهن براق رانی
 در پیش تو خفته و آید
 در پیش تو خفته و آید
 در پیش تو خفته و آید
 در پیش تو خفته و آید

چون برون این بزم که
 شادان که بمان بافتا
 گریان که بدین پیش
 افسوس که زین شیشه جان

<p>بهری است آب نیلگون وز خازن باد در گزشته بسپرد چو منزل نخستین از که رسیده نایه ظلاک باب الحفظه چو پیش آید بسپرد چو گام بر در چرخ</p>	<p>مخلوق هزار باد و دود تا قربت چرخ برگزشته باب الحفظه گرفت ترمین جبریل بدست هشت فقر خوش بکران به خوش آمد استاد و طبر بر سر چرخ</p>
---	--

دکتر منزل دوم که به محکا بود

<p>ساقی به حقیق محرفت خبر مخمور شوم بر به پیر محمود چو بر فلک علم زد از بهر زریه شد سماع میداشت قمر شنگان ز ایران تشبیح احد نگارشان بود بر حسب در سپهر بخشاد تا بنده ز مردین سپهر ادم بمیان کج جاد است در راس و پیش کشاوه بود گاهی بمیان آن نظر بود</p>	<p>منله و پیاله ساز لب ز مهرگاه رسم با پیشرو در بان به پذیره آشام زد وز فخر بسر نهاد اکلیل بسته کمر و پیر فرمان قانع خیال این دآن بود با در ره احتیاج به نهاد خشنده قمر برنگ مهر بر مقدم شاه مجا داشت از خلد کی ز ناز و دیگر از رحمت و انبساط خشتود</p>
---	---

شایسته کرده عابدان بود
 صدقه ده صحت روان بود
 دلقاه گزشت بر کردی
 کو بود بهاره قی به کردی
 دارند به کار دیو به کردی
 لایب ناز و به کردی
 سزاوارت جماعت است و خیر

دکتر فرشتگان سرشان
 بلند گران و کلان
 در کار پیرس یاد دارند
 چون برون از فرود دارند

نقدین زند به قول شایسته
 نام است بر است و اندیشه
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته

<p>کو بیده تر از سخت گریه زیر که به دیو پیروانند کو داشت مال و زر تسکونی بگنجینه به کار دیو ریزان سر بسته بخاک می نهاده در ناری شراب و انعام وز سوز جحیم به قرارند آمد به نظر چنین سر آمد شیرین لطیف خوشگوارند نکمین و حسود گزینند وز جیفه همساره مره خوانند مشتاق حرام بر دلانند وستان ز حلال برفشانند بر شیوه به مال مانند مانند امانت و دیانت کو بود غمین به التئین دار در فکر اوست جهانند تکلیف و مصائبش نظر کرد مقرض نرند در دواها</p>	<p>زبان بعد همه درست گریه بهمواره بدین عذاب بانند و انگاه رسید برگروسم اما زکوة بدگریزان گاهی نه زکوة مال داد راند فرشتگان جو الغام از جوع و عطش به اشتانند زبان پس به جماعته دارند کافران غنم به خویش دارند هر یک مره دیگر بخشد اما نه خورند پیش دارند بیز از نعمت حلالند جمعی ست که در زنا مانند مردان و زنان حلال مانند گروند به دزدی و چنانند آمد به جماعته سبک کار و شام دهند و طعنه رانند زبان پس به جماعته گذر کرد همواره لب زبان آنها</p>
---	---

بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته
 بهر چه که از دل شایسته

از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود

در دست کز صدا بر آید
 بجزایحیوان به پیش آمد
 پهنای عمیق بود بسیار
 بینا به تنگین او نظر بود
 بر خاک کشته قطره بکین
 کاین خاک شود چو لاله زار
 از دهن خود چسبیده گردید
 گاش به کشایش نظر بود
 در برج دوم چو نیر آمد

در عطف در شهاب نامید
 وانکه چو پیشتر قدم زد
 بحری که توجش کجسار
 آتش به صفا سفید تر بود
 روز محشر به حکم بایست
 زان بحر بود ببحار باران
 هر مرده ز خاک زنده گردد
 زان بحر چو خوش گم برود
 چون تیر مقام اندر آمد

از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود

منزل سوم که به تیر مقام است

مینا و پیا له هر دو برکن
 رشک دل جامی و نظامی
 حای به تراز نو زنده عرض
 مختوم به قفلک درش بود
 بگرفت بسیر ز فخر اکیل
 بشاش موبشر و بشیرا
 بگرفت شرافت پزیرا
 و امید را بهین سفت

سانی ز می جسم فطاطن
 بخشا به سخن تراز نامی
 تا منزل تالش کند عرض
 بر تیر مقام شد چو محمود
 بالیش چو کشاد خود عایل
 کردند فرشتگان پزیرا
 بر حسب در حرج زان جا
 محمود شود لغت و لغت

از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود

از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود
 از بدو بود اندرین بود

الحمد لله رب العالمین
 علیکم وعلیٰ آئینتایه
 است در انت احوال و زبان
 فارسی و عربی کتاب و کتابخانه
 دیگر نوشته ای در این
 و بهم علاج ۱۱۳

سر زنده جانقه و در شمشید
خند شمشید و در شمشید
سر زنده جانقه و در شمشید
خند شمشید و در شمشید

هر چه نصیب است به هم سپرد
برداشت قدم چو خوش نظر
تا بهید سر از و شرف یافت

منزل چهارم که به سید سرانامیده

ای پر مغان شایب می خور
جامه زرقین پوشش بخشا
زافسانه منزل چهارم
فکرم بشمار نظم آید
تا بهید سر از و شرف یافت
بواب سید و در فرار کرد
تا بهید سید نغمه بردار
قانون کمانچه ساز سیکرد
ز آهنگ حجاز نغمه بسپرد
بانیل مرهم بار پس شد
زان پس صفت خورشیدگان شد
ساجده به سجود کرد و گزید
روز و شبشان بسجود بریزد
یوسف بر بیان راه آمد

درستانی به ستم نیرسد
تا بهید سر گرفت در دو
ز انوار عظیم او چو خورشید
جمع حاکمان و جبار
جمع حاکمان و جبار
جمع حاکمان و جبار
جمع حاکمان و جبار

منزل چهارم

نیل بر عین وین ز قمار
فاز الکس در چرخ اقطار
بموبه ادبه کوهی شد
دل کوه از آن کوهی شد
دخاله به هنر کوهی شد
ان رخ روان بر راه آمد

دارد هرگاه نام آن شهر
سایه نور تاب آفتابی
از دست خورشید طلایی

بهرام مقاربتی

ای ساقی راحت و غم
 بخش از شراب از قوام
 اندیست که خامه این
 پیمان در سید ناله این
 سر است کند به خوشی کلای
 مشهور کند به نیک نای
 تا خامه زخم زده را غم
 افشاند آن یگانه را غم



افشاند ز مهر گاه گویم
 محمود به مهر گاه بر شد
 از بهر زیره مهر پر نور
 از راز دلی شکوفه واکرد
 پر نور شد از جمال پر نور
 رازیکه بدل نهان بهیشت
 زار وای مرام شادمان شد
 موسی کلیم دوبه دو شد
 شد از نهان چو رشت کار
 اند به جماعت سروشان
 از بهستی خود به قنده بود
 از قنده خویش بر بنی تاخت
 روح الدیر زیره اش او کرد
 بامیر اجل پس انگه بهر دو
 تا نزع اتم شود با سان
 ز انجابه سفر علم بر افروخت
 برداشت قدم جوان سگاو
 بگزار و نماز پیشوا شد
 آن رخس چو گام بر کشاوش
 بهرام مقام زیر پا شد

بیخود به جست راه پویم
 خاکی ز مقام ماه پر شد
 می تافت برنگ شمع کافور
 از نوک زبانش التجا کرد
 خشنده نمود جمله ستور
 در روضه خود خزان بهیشت
 هم رشک بهار آن خزان شد
 در راز نهفته گفتگو شد
 مهیمر سپرد باد پارا
 در باد احد به قنده کوشان
 نتیج احدی نموند
 بودند به کار خوشیشت رست
 هم مریم دست به قضا کرد
 انجابه سفارش اتم شود به
 هرگز نشود سه هرسان
 در ذوق به طے مرحله ست
 بیت اجمور شد منور
 از بهر فرشتگان باری شد
 بهرام مقام پانهاوش
 زین گونه طلسم رونما شد

بهرام مقام
 بهرام رسید و نیک بست
 بهرام از کفنه بی داشت
 سفته بهی داشت
 قری که به
 بخواند و را و او شد
 امید دل از او داشت
 پیش در او و امن او
 برداشت قدم به غلیل
 در خود به پیشوا چوشتای
 هم بود و در شان
 چنان چنان

چهارمین غم که گشت براق
چهارمین غم که گشت براق
چهارمین غم که گشت براق
چهارمین غم که گشت براق

هم لوط به مجیش نشان
هر یک پزیره آن شرفیت
داوند همه پدرة التاج
گفتند ز سرگزشت است
زان پس بفرشتگان نظر کرد
بچو در می قیام بودند
و آگاه چو پیشتر علم زد
گفتند که سه خدمت یک حق
هر یک بجزاب بدر گرفتار
آویخته سرنگون بر آتش
موباش فرشتگان بکندی
ترا بجا چو برون قدم کشاد
موجش همه موج ارتجک بود
زان پس چو براق گام نهاد

افسانه شاه دو جهان داشت
انوار حال هر طرف تافت
ز فضل احد نوید معراج
تحقیف طلب بخواه حمت
نظاره کنان نشان گردید
سر مست بصبح و شام بودند
بر مجمع مشرکان قدم زدند
عسے مریم حکیم مطلق
پوشیده بتن لباس از نار
افتاده میان صد کشاکش
از نار عبود می زدند
بر بحر صق قدم نهاده
جوشنده طغانش با فکانش بود
بر حبش گهش مقام می بود

منزل
دانشگاه بدید باب کاغذ
درباب امان بنام شهروز
در نارد و کلمات فاضل
این عالم از دست حاصل
دارد از مقلد
بندار جبریم
مالک خیال یاد می بود

منزل هفتم که بر حبس گاه نام داشت

ساقی طلب شراب دارم | من خواهمش آفتاب دارم

از آن صفت جهان غلام
آن که در زید جهان بیاورد
باز تابش او همه زمان بیاورد
کار بکار او همه زمان بیاورد
دخمه و شام او همه زمان بیاورد

افزودخت از دیدن غم این
 و انگاه به قدسیان شوق
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید

هر ریزه اوزان همی خست
 او لیس برآه هم زبان شد
 وز دید شدنند شاد و خوشنود
 می کال برآه گفت گو کرد
 وزن اعمال و وزن ایمان
 تا بنده برنگ مهر انور
 و بجز رشال باشد و بد
 قدم قلزم طغان هویدا
 عالم بمیان خود کشیده
 یاد احدی طغان طغان بود
 گویان منزل نمود آباد

هر روزه او جهان همی خست
 و خورد و نوح و بس وان شد
 کز دزد معانقه به محمود
 را بجا چو برق چار پو کرد
 می داشت بست چشیش میرا
 و انگاه بدید بحر اخضر
 برداشت قدم به بحر بود
 هر موج ازان سپهر فضا
 ساحل به نظر نمی رسید
 صد جمع قدسیان نشان بود
 شبرنگ چو پیشتر قدم داد

کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید

منزل هشتم که بنام کیوان منزل مشهور است

بر خیزد بکن ز باوه مستم
 تا بنده ترا فتاب بخشای
 جان بخش مگر فسانه را نم

ساقی به خیال باوه مستم
 جامه بدل خراب بخشای
 پر نور شوم ترانه را نم

کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید
 کز آنکه به دلش بر آید

از آنکه به دلش بر آید
 از آنکه به دلش بر آید
 از آنکه به دلش بر آید
 از آنکه به دلش بر آید
 از آنکه به دلش بر آید
 از آنکه به دلش بر آید

فری بگرفت فرقان جهان پادشاه
باید بخود جهان سپید او سپید
بیتافت انوار سپین چشمش
بگرفت فرقان جهان پادشاه

رفر فرسید زود و چرخ
رفر ز وجود او شرف یافت
رفر بقدم او نشا گفت
امید دلی بداد اگر کرد
نومید نشد ز مقدم او
یکران چو قدم واکشاش
در منزل منطقه در آمد

وز تابش نور شاه بشفقت
از انوار جمال او چو خور یافت
بر مقدم نور چرا گفت
محمود امید او روا کرد
داز سحر فسرده در غم او
بر طے سفر قدم نهادش
در بوج نسیم چو اختر آمد

منزل نهم که منطقه شهرت دارد

ساقی به ترا میکشی سارا
جای زمره و آتش ده
تا لغنه ز منطقه ساریم
بر منزل منطقه بصدتان
شری به نثار شریر دخت
شعری به شکار شعرم زد
جنبید قطب به محور خوش
نسیرین پیشوا و دیدند

خوش مست شو و نغمه زد
بل شیشه و جام پیش من
از هیچ نهم سمرت ایم
از بهر نغمه رفت خشان
اختش به در زور ساخت
روح محمود را قسم زد
پرداخت امید مضمحلش
وز خرمن لطف دانه چیدند

افروخت ساق و خاک
پرو نمود و توده بست
پروین به نثار و کبریت
سک طریق صد گریست
بیت نجوم طریقی
بیت کیمشان

منزل نهم

کن خنوب دست و اگر
بیا ساخته مرغی الجا کرد
پس کن خنوب یافت ایمن
از تابش نور او بتابید
پس بیا به سایه اش در آمد
ایست خنوب سر او بر آمد
بیتاب سه خواهر آن دویدند

ازین به فرزند عاتق
که است امید از پایافت
که ازیم چید از عاتق
که بایه مدعا نشیدند

شعری به فضلای محرومان
افسانه ذوالجلال گوید میان
شعری به میان ذکر پهلایل
شعری به سبوت دوزخ و پهلایل
شعری به پیش قطار پست
صفها صفها نگار پست
شعری به مقام نوح پهلایل

زان نورش ندید طرفه امح
از بهر زیره اش قدم راند
در سفت بهر آنچه سفت بود
جبریل بنامد و بنیکس آمد
زان فیض عیمید عیافت
افسانه ز زند زان مقدس

گشتند سرج نیز طامح
هر یک به نگار نو قلم راند
بر گفت بهر آنچه گفته بود
در شگون به دور طلسم آمد
دور طلسم به در جلا یافت
ز نسیان به نگار دور طلسم

بسر دیگانه نوح پهلایل
مدرسه دینی دشت پهلایل
بر گام بسوی گام بود پهلایل
آخر به مقام لامکان شد
یزون از زمین و آسمان شد

رسیدن محمود در منزل دهم و وصال شدن با پدر شاه

خوش ساز دل امیدواران
مگر از خود شراب مشرب
پیرایه حلقه رنگین بست
چون طلسم بهر صاف بود
بر امت آخرین دعا گو
جمعه به رکوع بود دهم
جمعه به قعود به خبر بود
جمعه به نیاز تاری بست

ساتی به طفیل میگیساران
جامی به شراب کن لبالب
افسانه دور طلسمین بست
دور طلسم سید محمود
صد مجمع قدسیان شناگو
جمعه به قیام بود قائم
جمعه به سجود به سپر بود
جمعه به دعا نگار می بست

بنها قدم به دوزخ
آواز شد از فراخ و تنگ
سگاه و قفس هر کسی بود
نفس به دوزخ اندک
آمد به قفسه قفسه ساین
بهر درواز طوفان
بگرفت از ان مقام آفتاب
آید به حد بقیه کشتن کی
سکونید دومی نه کالعدم بود
بل طرفه ترین فضا بود
در جبر نوح نزاره گوید

سکه دینار بر او پیشان
و از آن هیچ بنان نه خرد خاکریز
خدا می ز عین دناگریز
جوی نیرد من نازد

بچه ماند و هم از قید کول
نه چندی گنج انجا و نه چوینی
مقصود هر آنچه بود گفتند
بخت و وفا تر شکایت
راز کیز سالیان نهان بود
آمد بمیان فسانه گوئی
من نقطه زود قری نگارم
تا نامه شود از ان مهمل
بشنو قلم فسانه نو

زیبایی بدون وزند کول
فرو بند از دلی لب فرونی
گوهر زر سر نهان بسفتند
کردند بهم دو صد کایت
در معرض کار امتحان بود
ز آهنگ نهان تار گوئی
راشمار کی می شمارم
هرگز نبود نگار مهمل
ریزد همچن ترانه نو

گفتگوی احد و محمود

ساقی به بهار جام برگیر
می نوش بیا و خاک قوسین
محمود واحد بهم شستند
اول ز تشهید یگان
و از گاه احد شکایت آورد
من ضامن زرقم و قنلیم
است به ضامنم نه پایم

از وصل نگار کام بگیر
بر در حجاب راز کونین
ز اسرار نوی نگار بستند
کردند به بهد گم ترانه
از راه گله حکایت آورد
از بهر حصول آن تسلیم
از بهر حصول تراش خایم

لیکن همه وقت سالیان
اینها کنند در مکتب
از دوی هزار ساله
طاعت به دمی غنی گردان
من وقت بهم بدان پیشان
ز امید می شوند در گذران
طاعت نیند و اگر گذران

کله اشمار بر آلودند
در مانتا اهل دینان
برین گوشت است یک دود
صد هزار دود هزار سلام
دود سلام شمار دود شام
آشپز دود آشپز دود ده
راود ساراده دود جلاده
از اسرار دود اسرار دود رالی
دود رالی از دود دود دود
رازه پس شمار از راه دود
قاسیون به بگویند گفتند
غیاث الاوقات در مقام سلام
دانه خسروان تا پنج بران

از آن زمان در غم فغانند
از آن زمان در غم فغانند
از آن زمان در غم فغانند
از آن زمان در غم فغانند

کرم دست نهادم بر سر او
 که در دست نهادم بر سر او
 که در دست نهادم بر سر او
 که در دست نهادم بر سر او

و تعزیر من نشاء و نخواهند چن و انسان بگام مین تشکله الغام غیسر گویند مغرور به نخوت و گمانند یک حرف قدسیان گویم طواریک زهم بر آید طواریک به خلق خوانند و اگر دواحد لصد حکایت درخواست کفاره غم دارد عصیان کجی شماره گردد ز اشفاق عیسم غدر خوانان غمخواری است و ورا کرد بهر لمت گزیرش آورد حلایب حجاب و نمودند نایب به ظهور هر چه سفند حادث بقدم کس تواند حرفی حرفی بهم شفند هرگز نرسید فهم چالاک نه پرده رز و نشان کشود	بیهود باین و آن دانند انعام و نعم و دایم لیکن سپاس غیر گویند فرمان نبرد هیچ دانند کلمه به شکایتش گویم گر شمه در دیر بر آید افسانه زنند و شکوه زنند زن گونه و فایز شکایت محمود شفقت و پناح آورد تادرو و الم کفاره گردد هر در و کفاره گناهان محمود هر آنچه التجا کرد ذات احدی نپزیرش آورد هر رنهان بهم سر و دند گوشتی به شفقت گویند آن راز و نیاز کس نداند محمود و احد هر آنچه گفتند آگاه از و نه عقل دراک آن راز رنهان نه و خود
---	--

کلمه
 کلمه
 کلمه

زنند به زقارت
 اولی است بر این
 حاجت به رز و داند
 امید و مرام باز دارند
 هرگز به جناب نرسید
 چینی ز امید دل زیار

در زند به عصیت زیار
 بنیای به بنیان بود چای
 بایستند بنام کسند

بهر کس که در این عالم داری
 از این جهان بگذری
 از این جهان بگذری
 از این جهان بگذری

وزراست گرفت مینویش
 تا است سخن زلشین زان
 افکنده میان نیزنگ
 نارد زبان خوشیش لاف

منازه خواب که فرموش
 و خانه رسید قصه خواند
 چون خورد بدین ضایع
 تا زنگ شود زان صا

از این جهان بگذری
 از این جهان بگذری
 از این جهان بگذری
 از این جهان بگذری

در نیک افتادن بهودن هفت سال و برآمدن از وی و تصدیق رسالت و حراج کردن

در این جهان بگذری
 در این جهان بگذری
 در این جهان بگذری
 در این جهان بگذری

افسوده دلم باده خوش ساز
 ز اعجاز غریب ساز دار
 روزی به کنار بجز شادان
 در رفت زهر غوطه خوردن
 شد صورت ز نهمیستار
 بر حالت غیر خویش گریان
 آثار زنی ست جمله پیدا

ساقی به نگار باده پرد
 فرجودنی طراز دار
 بکویب چو کرد زندان
 آمد به خیال غسل کردن
 چون غوطه زد و سرش زد
 و آن لبس نبود بود عریان
 این طرفه طلسم شد پودیا

افسوده دلم باده خوش ساز
 ز اعجاز غریب ساز دار
 روزی به کنار بجز شادان
 در رفت زهر غوطه خوردن
 شد صورت ز نهمیستار
 بر حالت غیر خویش گریان
 آثار زنی ست جمله پیدا

در این جهان بگذری
 در این جهان بگذری
 در این جهان بگذری
 در این جهان بگذری

زنده گشته گدار فلان است
 محمود بدست ز غلاب بیدار
 صدیق که نیست پادشاه
 از پادشاه ساخت نیز فلان
 بپایان پادشاه ماند و نسیم

سرسبز کند سواد مسو
 برداشت بسوی شیرین کام
 آن نیز به جگرش قدم زد
 در نور دم پگاه آمد

زین جابه مدینه آورد
 محمود چو گوش خورشید خام
 صدیق به جگرش دم زد
 شب بود به طے راه آمد

پناه گرفتن محمود در میان غار تور و حجره دیگر فراموش

کردم ز سرور آب مسرور
 احوال الطیف می نگارم
 این طفره ترینه باجر آزاد
 هم برضیه بلان نهاد و کوه
 محمود بدین چگونه ماند
 خوشید میان تور تا بید
 افزود از دو قار صدیق
 بے دید به خاطر حزن بود
 برآمد او به دل یقین داشت
 لیکن همه بے شمار کرده
 مسدود نموده تا تویش

ساقی به شراب ساز محمود
 افسانه تور پیش دارم
 محمود به تور چون قدم داد
 بر غار نشسته تیندست
 تا مجمع کاقران بداند
 آمد بمیان غار و خوابید
 خوابید چو در کتا صدیق
 مار که بدید او میکن بود
 وقت و تاج و تیشین داشت
 سوراخ به کج غار کرده
 صدیق بپارچه دهانش

صدیق بدست ز غلاب بیدار
 پادشاه به حالت زار
 پادشاه به حالت زار
 پادشاه به حالت زار
 پادشاه به حالت زار

ساقی به شراب ساز محمود
 افسانه تور پیش دارم
 محمود به تور چون قدم داد
 بر غار نشسته تیندست
 تا مجمع کاقران بداند
 آمد بمیان غار و خوابید
 خوابید چو در کتا صدیق
 مار که بدید او میکن بود
 وقت و تاج و تیشین داشت
 سوراخ به کج غار کرده
 صدیق بپارچه دهانش

لح که کوکاو در خانه گزیده
 قاضی رانیز نوشته اند
 گوشت به کوه است
 رنیه بیل به گل است
 قنبره بریده ۱۲

محمود بدست ز غلاب بیدار
 پادشاه به حالت زار
 پادشاه به حالت زار
 پادشاه به حالت زار
 پادشاه به حالت زار

بدیستای و مناجات

ی هادی مایان کار
فشی شافع است گفتار
چون ذات تو ام و بیدار

چو جهان سپری پیش
هر کس بختای دهر است
دور هر خانه یاد جز نام
بر روی زمین فشان بخت
دور و زده بهر کس است
دریاب که عمر آخر آمد
بر منزل خویش کن و داد
پشت خم از مرگ سپاسم
پیری بدل تو صد گرفت
از عالم به ثبات دم گیر
بر دراز عمر گرفته فریاد
افسوس که بر گریه بچید
بر بندز محرمات روزه
ناظم تو هنوز بواجبوی
دریاب که روز رستاگاریست
آورد اجل جبال کلفت
دریاد احد تو چشم تر کن
وز عمر گذشته در قلک
خواهم ز جناب او مواسات

چون رستم مرگ بر فکند
بسخره که ز ما نها گوشت
چون مرگ کشید جان حرام
هر گاه چنین زمانه بگذشت
بر خیز که دهر به ثبات
آثار هر م چو ظاهر آمد
تو سپیدار جل و پایم
پیغام زبان سلام هر وقت
بر خیز که مرگ شد قدم گیر
بر خیز که عمر رفت بر باد
باقی ست حیات چند روز
عمر تو گذشت در فصولی
شب فته به محصلت
این روز گذشت که غفلت
شره شرم شوی حدیث
ناظم بجبال یاد حق
من حرف زدم کفون مناجات

چون دهر تو ام و بیدار
هر کار که کرده ام طای
را بیک بارفته ام ز پای
پندارفته بجای خوش بخت

حیات

که کرده رستم بهر بخت
گشته ز راه دین و جان
طاعت ز دارم
بندگی نیام
سرسخت است
مرد که مرگش
افسوس که ز دارم

خبر فکند که ز دارم
خبر فکند که ز دارم
خبر فکند که ز دارم
خبر فکند که ز دارم

از بند وجود تا به چل سال
چیز بارگنه بسیر نه دام
جز ذات تو ام شفیع من کیست
بر حالت ار من نظر کن
دام بجز امتت نگا ہے
امید به لطف تست ادم
جستی تو ضای او به دنیا
فردا به رضای تست به کار
منظور شو و شفاعت تو
بعد به شفا عظم نظر کن
در کثرت جرم من میا وین
من کتھر و خاکسارستم
کن لطف شفا عظم فرما گیر
هر چند که کثرت گناه است
دامان تو گیرم و بتالم
فاست پی من کرم نشان است
در حضرت خلیف علی بن
هم خاتم ام به خیر گردان
گرم به شفاعت مشرف

جز فسق و فجور نیست
محشر بچگونه سر بر آرم
چمی فرا که طاعت نیست
بان نخل امید بار و کن
بنما بکم ستوده را به
در پیش احد بر آوری کام
گر دو بر رضای تو عجب
آئی به شفاعت گنهگار
مقصود و پدر کرامت تو
در دگنم ز دل بدر کن
باران کرامت بمن ریز
پیش تو امید وار هستم
زایزد تو نگار بد عاجز
محشر به شفاعت نگار
بر بان به سفارش کالم
لطیفه فرا که میبجانست
جان بخشی جان جان لب کن
از بار گنه نه خیر گردان
هرگز نه روم ره محرف

عالم به جلالتش ز چشم
موجود دور که حدوت
نیز در زلکات گنج
ما کاش من گنج
هرگز به پیمانده
بغیر و نه هیچ

تاج

عبدیق بیجاوه ان شوقم زد
در صدق و صفا پس علم زد
دین را بپیشد در فرنی
و انگاه علم زد و بی
براست ادا

اجماع کلام دینی آورد
مقام جمید گرد آورد
مقدمه و فواید هر علم بیان
دین پایه هر فن بیان
مقامات آورد
مقامات آورد

در دوازده قوت بند کرد
ابن یونس زلم بریزد
و انگاه ز غیب مهر خیزد
در دوازده قوت بند کرد
ابن یونس زلم بریزد
و انگاه ز غیب مهر خیزد

چون خف سنگان و انگاه بم از غیظ بر کند و غرض و انگاه به پاشود و غرض الضاف کند خدای داد داد از چنان بود غرض گر دودل دوز بهر جهان	زان پس چو خلافت علی سلام گفت نیست بنیت و انگاه احسن علم بر افراشت افزود از ترقی کین زان پس چو حسین تیغ بر کرد چو نام ننگ نامی افراخت معاویه نشانی افروخت از و مکان سلام و انگاه بیزید چون علم زد شیر ستم کشید از کس جز زین نماید لکسل سادات زان نسل محمدی بر آید درد هر کند چو دینیم عیسے ز فلک فرو شتابد ایداد کند به آن محمد دجال لعین چو آورد و رود عیسے سر او زد و نالاک یا جوج و برادرش در آید ایزد به سها م قدر خوش	جرات به پهنش علی شد ناید بمیانش بیم زلت تحمل اسلام را بهین گشت بذرفت سجان تر از پیشین بر گشت نین بچو خون بگرفت شهادت گرامی آور و به راه حق جهانی پرفور شده جهان اسلام افسوس که گشت ستم زد عالم خضوب سید از کس تاورد و بد و جوی مولات و فضل و کمال خود سر آید اسلام شود اساس محکم خورشید مثل خجاک تابد اسلام شود از و موکد و عوای خدا کیش به هر سو به مهر زند به تو و خاک در پیشه جوهر بر سر آید هر فرد کند عین دلریش
---	---	--



بلکه به نراز غلذ بازو
مومن به نراز غلذ بازو
مومن به نراز غلذ بازو
مومن به نراز غلذ بازو
مومن به نراز غلذ بازو
مومن به نراز غلذ بازو

کسی طریقی که در دنیا
سود است و در دنیا
کسی که در دنیا
کسی که در دنیا

سلطان جهان کند
پیرایه الطیاع و زرد
بر تخت جگر اضلاع و بند
انعام و صلح و حصولش
حقانه سر قاع و زرد
ریزم چو شراب قند و قند

اندز فرمودن بخت جگر خویش

ای نیکو شیت ظهرا حق
سالی ست که در جهان یی
بر چه بجز ام گام مین
بر وسعت هر گام انبای
خوشوقت که اسد لکفته
پازن ز کتا را د خویش
بر عرصه هر خوش قدم
بر جاده شرح خوش قدم
مسرور شو از می تلخیت
بر جاده معرفت سبکد
اما به اعانت سفیری
بسته اسد اسد حیدر حق
پا از تنق عدم کشیدی
از شربت کام جام مین
چون طوطی شکرین شکر خای
در شرف کمال تنسفته
بخرام می بخوای خوش
در کشور جان ما علم زن
در خود شرف طریقت افزا
بر گیر مداح رفیعیت
عرفان طلب خج مشیو
یعنی به طریق امر پیری

دو عالم نزد که یکی آن
علم ایدان و علم ایدان
کمان ست معاد اسر و سار
دین ست معاد اسر و سار
هم علم و چار دمار خویش
هم صدق و معاش خور و کن
پیهوده و گاه بگوشه
نیز راه مردان
کاین نیست طریق پویش
مادام به ذکر قدیم
چون تمام فداد و فدا

ایما به اوام خدا کن
 بر حالت دهر دیده کن
 بر گزیند کار دارون
 ایما به اوام خدا کن
 بر حالت دهر دیده کن
 بر گزیند کار دارون

انسان بی عبادت بر خویش نگار بندگی بند با خلق خدا بکن مدارا بخصم حسد و نفاق کینه و آئینه دل نفاق حکم النفاق نفاق و خود پند اخلاق عیسوی و کین بر گیر طریق نیک نامی بر گزیند سخت گوی هرگز مستیز و جنگ منیر سرایه صلح کل به هم کن نرمی و ملائمت فرا گیر پر بهیز و صحت تو انگر دنیا است چو کفش جهان خور کاین مینه جانتایک سوز هر کوبه تو انگر سر گرید تشریف و قناعت تن کن قانع به قناعت است کامل بی عیب عطای غیب باشد	سنی بهر خور و سفاست ای بند نه خود پسندگی بند یک حال نهان و آشکارا نزدیک خداست به ترسنا پشتت نیاز چون فلک باشد نه طریق ارجمند اشتقاق صمیمیت کن کن شیوه خویش خوش کامی با دشمن دوست صلح جوی پیرایه صلح کل بدل گیر در عجز و نیاز پشت خم کن با خلق خدا دم رضا گیر هرگز مگذار دست بر سر هرگز به محبتش مشو کوز چشمش رشتار نیک و دوز زودا که می بسهر در آید هم شکر و سپاس و کمین کن انعام خدا بدوست مثل ایما به کن که عیب باشد
--	--

بگویند
 که ز کجی خاست
 پیخواه خودی و خصم باری
 و رفتی گریه و فغانی
 محبوب خدای و دو جانی
 بخشش کمال دارد
 جو و پیش زوال دارد
 خست نیست
 بخل است همی و بی بی
 بخل و استیلا و تقاضا
 بجز از خصم و کسان
 و شدت دادم که عیب
 غیبت چو ناله ناله

کتابت فی سبیل جنت

کتابت فی سبیل جنت

کتابت فی سبیل جنت

کتابت فی سبیل جنت

مستاز شوی به سر بلندی
 جو یای حیات سردی آید
 بگرزار جنت خیانت
 این دولت بهیها بدست
 به چون چراتو بهوشندی
 میدان که بهاره مستندی
 گفتار من از فریب پاک
 هر کس به بی حساب باشد
 آرام کنار مادرستی
 جامم به جمال قست خرم
 بر جاود مقبلان قدم دار
 در بحر مل چه خوش سرو
 کعبه بنگاه خلیل از دست
 وزیران کعبه یکدل بهر
 در خاطر مقبلان پسندست
 هرگز پسند طرد او باش
 خود را به زنا نهی مثل کن
 اسرار نشان بتو سپردم
 پهلو ز خیال به تهنی کن

گر شیوه نیوان پسندی
 هر دم به رضای ایندی
 بهر گیر امانت و دیانت
 به کار مباش و وقت بگرار
 بر گفته من چو کار بندی
 گر شیوه دیگری بینی
 که چه بدست نیم چه پاکست
 عزم نیز بنگ بنگ باشد
 اگر کنت دل برادرستی
 اما بر من نه اذان کم
 ز بهار دل جهان میارگر
 استاد من که پیش بود
 دل گز گاه خلیل اکبرست
 دل بدست آور که حجرست
 این اصل صول خط بندست
 سواره بدین طری خوش
 بر گفته ایست تا عمل کن
 اندر زهر انچه من شمر دم
 بر گفته من سبک روی کن

افضل فی سبیل جنت
 نظاره غایت خدا کن
 افکار حرم جبهه ساز کن
 احرام ببند و درگاه کن
 پیاده کن نفس شای
 زیاده کن بود و دان
 زیاده کن بود و دان

کتابت حیات و عیش کامرانی

خاتمه کتاب

صد شکر و سپاس آن گنجینه
نیکو خستگار خاودانه
از کیه به خاکم نمایان بود
از کیه به غیب کاروان بود
از کیه به من بهر چرخ
شماره من بهر چرخ

بیا

در طرزی خندان گفتم
در سبک غن در بستم
در لفظ غزنیه معانی
در شعر نگار جادوایی
در نکته که خامه ام فروخت
انوار جمال قدس فروخت
زین پیش رسالها نوشتم

از بهر طفیل آن سعید
به بود رسد ازین سعادت
آزاد شوی ازین غلای
تا دست نهد امید قصوی
مسرور شوی به کشف سر
آزاد شوی ز درد و آزار
تا دام میان آن عازن
میخواه دعا زد و این پاک
فرما که بدین پشیمان
از نفس و لبیس پائیل
پیوند بدن زمین تنم کن
گر خاک شوم بدان چمن
ز آرایش مرگ پاک ختم
مسعود شوم چو سر بلند
شادان ز روای کار گروم
همواره تقارن بشکارم
بدن را به نیکان بخش کریم
کن خاتمه ام به طیر و مسعود
بخشای مارج رفیع

خوش دم که تصدق شهید
یابی چو سعادت شهادت
مسعود شوی حیات یابی
وانگاه برو بیت اقصا
پرنور شوی ز فرط انوار
پیوند شوی بدان چمن
وانگه به بقیع شوقه من
از بهر طفیل بدفن پاک
کای ایزد سر پرست بمان
کن لطف بدین شاکسته
بان خاک بقیع بدفن کن
لطف تو چو کم شود بهر کار
در خاک بقیع خاک بهم
شاید که طفیل از جندان
آزاد ز سوز نار گروم
من نکته شیخ یاد دارم
شنیدم که در روز میزیم
حقا به طفیل جان محمود
در گوشه جنت البقیع

در من حساب نامزدی
در من حساب باقری
در من حساب اول
در من حساب اول
در من حساب اول
در من حساب اول
در من حساب اول
در من حساب اول

کمال زندگانی بکمال
کرمی به تر از دل پسند
درب و خفا و دین کی

در علم لغات شد کلام
در صرف دلیل قاطع آمد
پرواخت رساله نوآین
من چهره افتخار بستم
املا به تر از بهترین خست
نقشه به تر از نو بستم
صرف عربی نظم پرست
کردم به بان پارسی نام
تسهیل حساب یک نام
بگرفت جهان تر از دلیل
تجنیس خطی به و سرشتم
ابیات لغات گشت قیم
اسرار نوی به و سرشتم
کلام به تر از نو فاشانده
از خرمن راز خوشه چنید
عید نه میان خلق گویند
اشعار تها بهر شصدم
آمد به شمارش کلام
دوبار مذاق عشق و چار

آه به خفیه خیال
فکرم چو به سحر ساحل
چون غامه دم فن توانم
چون سلب سخن نگار بستم
اندیشه به دافهم چو خست
هرگاه به گرگیان بستم
میزان به تر از نو بیاست
وز نامه نو چو بر زوم گام
فکرم چو به شرح جام چشم
بستم چون کار حل تسهیل
قابل به تر از نو نوشتم
آمد چو خیال طرز تعلیم
این نامه که من کتوب بستم
سازیکه ز گفتن بهمانده
گر تکه دران دران بهیند
هرگز به خیال به نه بوبند
هرگاه به اختتام بروم
در ضمن هر آنچه بولان هم
اشعار که اندرین نگار است

کمال زندگانی بکمال
کرمی به تر از دل پسند
درب و خفا و دین کی
کمال زندگانی بکمال
کرمی به تر از دل پسند
درب و خفا و دین کی

مقصود چهره صمیم
خاموشی که نامه بگویند
تألیف و تالیف
تألیف و تالیف
تألیف و تالیف

از شاه عباس
خداوند جهان
تألیف و تالیف
تألیف و تالیف
تألیف و تالیف

تاریخ سیرت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
تالیف شیخ محمد باقر بن محمد باقر
تصحیح و تصحیف شیخ محمد باقر بن محمد باقر

جمیل احمد صابری ملایم نوری انتاریات ہوپال

بہ نظر دلکش ای میر و قناد عالم
زبان پر ہے محابا اسکا سال طبع آیا
بہ بیشک شاد عدل آئی در طبع کیا
کہا کہنے مجاز اسکو جو نثر سے حقیقت کیا

قطعی تاریخ تصنیف سنجہ خامہ قصاحت خامہ منشی سید عثمان صاحب سیر سہری ملایم نوری نواب عالمگیر محمد خان صاحب بہادر دام اقبال

خانم کمال نے لکھی تو منشی محمد علی
کہے کہ اس حالات پیچیدہ نظر عرض کیا
جسکے کہ لفظ ہو مضمون کہش
ہے نزل و ناطق تاریخ محبوب خاں

تاریخ سیرت حضرت علی بن ابی طالب
تالیف شیخ محمد باقر بن محمد باقر
تصحیح و تصحیف شیخ محمد باقر بن محمد باقر
بہادر دام اقبال
نواب عالمگیر محمد خان صاحب
صاحب سیر سہری ملایم نوری
قصاحت خامہ منشی سید عثمان
قطعی تاریخ تصنیف سنجہ خامہ

۱۳۲
۱۳۱
۱۳۰
۱۲۹
۱۲۸
۱۲۷
۱۲۶
۱۲۵
۱۲۴
۱۲۳
۱۲۲
۱۲۱
۱۲۰
۱۱۹
۱۱۸
۱۱۷
۱۱۶
۱۱۵
۱۱۴
۱۱۳
۱۱۲
۱۱۱
۱۱۰
۱۰۹
۱۰۸
۱۰۷
۱۰۶
۱۰۵
۱۰۴
۱۰۳
۱۰۲
۱۰۱
۱۰۰
۹۹
۹۸
۹۷
۹۶
۹۵
۹۴
۹۳
۹۲
۹۱
۹۰
۸۹
۸۸
۸۷
۸۶
۸۵
۸۴
۸۳
۸۲
۸۱
۸۰
۷۹
۷۸
۷۷
۷۶
۷۵
۷۴
۷۳
۷۲
۷۱
۷۰
۶۹
۶۸
۶۷
۶۶
۶۵
۶۴
۶۳
۶۲
۶۱
۶۰
۵۹
۵۸
۵۷
۵۶
۵۵
۵۴
۵۳
۵۲
۵۱
۵۰
۴۹
۴۸
۴۷
۴۶
۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲
۲۱
۲۰
۱۹
۱۸
۱۷
۱۶
۱۵
۱۴
۱۳
۱۲
۱۱
۱۰
۹
۸
۷
۶
۵
۴
۳
۲
۱

قطعه تاریخ از نتائج افکار لیاقت آثار

محمد عبداللطیف خان صاحب لطیف شاگرد مصنف

بائیں نو ناظم نکتہ در نے یہ وہ مشغول ہے جسے دیکھ کر یہ پیرا یہ عشق ذکر رسول یہ عشق حقیقی کی ہے تان لطیف اس کا سال آٹھ لکھو	لکھی طرفہ تر دکشا شہیدی تجربین ہو فکرت خبر دی لکھا فارسی میں بطور نوی نہ عشق مجازی کی ہے کجروی لصوف کی آنجہ یہ ہے متویں
--	---

قطعه تاریخ طبع ریختہ فصاحت تمامہ سحر بیا

منشی سراج میر خاں صاحب سحر جاگیر دار

ریاست بہوپال

بدرو و گدازی ز آہنگ ناظم بخوان سالش ای سحر از رو بخت	عجب استانی پر اموز و ستار کتابے مکمل ز راز و نیاز
---	--

قطعه تاریخ طبع از نکتہ طراز نظم بردارستی ابد علی

صاحب امداد محرم کا خانہ نوک لکیر محمد خاں صاحب

گر پرستہ تصنیف ناظم سے کوئی آتش و فتنہ بھی اس کا دور ہو لکھو لے امداد تم ساری طبع	یہ شائے احمد محنت سر روز دار فانی میں ہو اس دل کو سوز مشغولی دلکش کی دول فروز
---	---

مختصر فہرست کتب موجودہ فضل المطابع دہلی پنج دہلی حویلی اعظم

ہمارے مطبع میں عربی - فارسی - اردو پشتو - سنسکرت وغیرہ مختلف زبانوں کی کتابیں ہمیشہ چھپتی رہتی ہیں طویل فہرست سے آپکو معلوم ہو جائیگا کہ ہمارے پچھنسی جمیع علوم و فنون کی مختلف کتابوں کا بڑا ذخیرہ رکھتے ہیں اسلامی اور انگریزی مدارس کی تمام کتابیں - مولانا حالی - ڈیڑی نذیر احمد صاحب دہلوی - اور شمس العلما مفتی ذکار اللہ صاحب کی تصانیف کا پورا سلسلہ اور اکثر مشہور ناول آپ کے ہماری معرفت تکفایت ملیں گے اور معراج القرآن مبارک مقامات کے نقشہ دہلی بی بی سلن کی مطبوعہ حائلیں خط لکھنے کے کاغذ اور غنائے دہلی کی ساخت کی مشہور چیزیں سادہ کاری اور ٹمبریاں - جھنڈے - اور انکے علاوہ دیگر تمام ضروری چیزیں ہم بھجوائیں یا حیاتا تمام روانہ کر سکتے ہیں قابل ملاحظہ یہ کتابیں جو ابھی ہمارے مطبع سے نکلی ہیں منہ خیر ہیں۔

سعادت الکونین فی فضائل السنن
 اب تک اس تذکرہ سرالامہ کے متعلق نظم و نثر جسطرح کتابیں چھپی ہیں افراط و تفریط کے سبب اصلی واقعات سے خالی ہیں نظر میں رہتے تذکرہ الامین کے متعلق مفصل کتاب سعادت الکونین فی فضائل السنین چھاپی ہے جسکی ہر روایت مستند حدیثوں اور تاریخ کی معتبر کتابوں سے لیکھی

ہے - زبان کی سلاست - محاورات کی نفاست ہرگز اجازت نہیں دیتی کہ اس کتاب کو شروع کر کے ہاتھ سے رکھ دیجیے - قیمت اسکی فائدہ مانگ کے لئے بہت کم رکھی گئی تاکہ ہر شخص کو فیض پہنچے یعنی جلد ۱۲

کشت زار
 فن طب میں مثل اور لاجواب طب کی شواہد گذر گشتیوں کو مشقت کے حسن خاشاک سے پاک کر کے راج سے لیکر پاؤں تک کے تمام امراض کو نہایت تفصیل کے ساتھ بیان کیا گیا ہے اور ہر مرض کے متعلق صرف وہی نسخے درج ہیں جو علامہ مصنف کے بارہا تجربے میں آچکے ہیں سب سے بڑی خوبی اس میں یہ کہ اکثر امراض کا علاج جڑی بوٹیوں سے بتلایا گیا ہے قیمت ۱۲ محمولہ ۱۲ روپے بیوہ

روشنائی
 سیاہ روشنائی - کتھ کی روشنائی - خشکائی - لالہ روشنائی - لاکھی - سفید - سبز - سرخ - زرد - پیلے - زنگاری - ادوی - دوپہری - سنہری - طلسمی - غرض کہ ہر طرح کی روشنائی کے نہایت عجیب نسخے درج کئے ہیں - پھر نسخے کے ایسے سہل اور قلیل قیمت اجزاء کہ ہر شہر اور قصبہ میں آسانی سے دستیاب ہوتے ہیں روشنائی کے شائقین نے اس عجیبہ کوئی رسالہ نہ دیکھا ہو گا قیمت فی رسالہ ۱۲ محمولہ

جوہر الایقان فی حفظ الایمان

تاریخ یوم - چھلم محفل میلاد وغیرہ کا ثبوت - نظر
مقلدوں کے عقائد فاسدہ کار و عیہ ولوہ پستی
کا ذکر اختلاف فی مسائل کے فیصل کرنے میں اس
بہتر کوئی کتاب نہیں چھپی - اس جلد کے فریدار کو
ایک جلد مفت نذر ہوگی - قیمت فی جلد ۲ ار

فتح الاحباب فی مناقب الال والاصحاب

خلفائے اربعہ کے فضائل مناقب عشرہ مبشرہ
صحابہ ازواج مطہرات کے فضائل تمام اہل بیت
کے ستودہ فضائل حضرت حسنین کے برگزیدہ
فضائل سچ تو ہے کہ دریا کو کوزہ میں بند کیا
ایک کالم عربی - دو سلاسل اردو چھپیں گی کا
چوراچور از عجب صفحہ ہے - بس نایاب کتاب
کی عمرگی بڑے بڑے محققین کی تصدیقیں ثابت
کر رہی ہیں - قیمت ۱۰ روپے حجم کثیر بہت قلیل ہے
یعنی صرف عابضوں تک -

قوائد الخواہ اردو

معروف بہ الفاظ حضرت سلطان المشیخ محبوب
رب العالمین نظام الدین اولیا زری زرخش
دہلوی رضی اللہ عنہ حج کردہ حضرت خواجہ امیر غلام
حسن سہری رحمت اللہ علیہ جسکو حضرت موصوف نے
بیس سال کا ل کی محنت میں حج کیا تہا یہی
کتاب ہے جسکے بدلے طوطی ہند امیر خسرو رحمت اللہ
اپنی جلد تصانیف ہر قسم بنام امیر موصوف اول الذکر

کے ساتھ لایا ہے اس وقت غلطی کو جبران فرمایا

قیمت ایک روپیہ صحائف سلوک فارسی

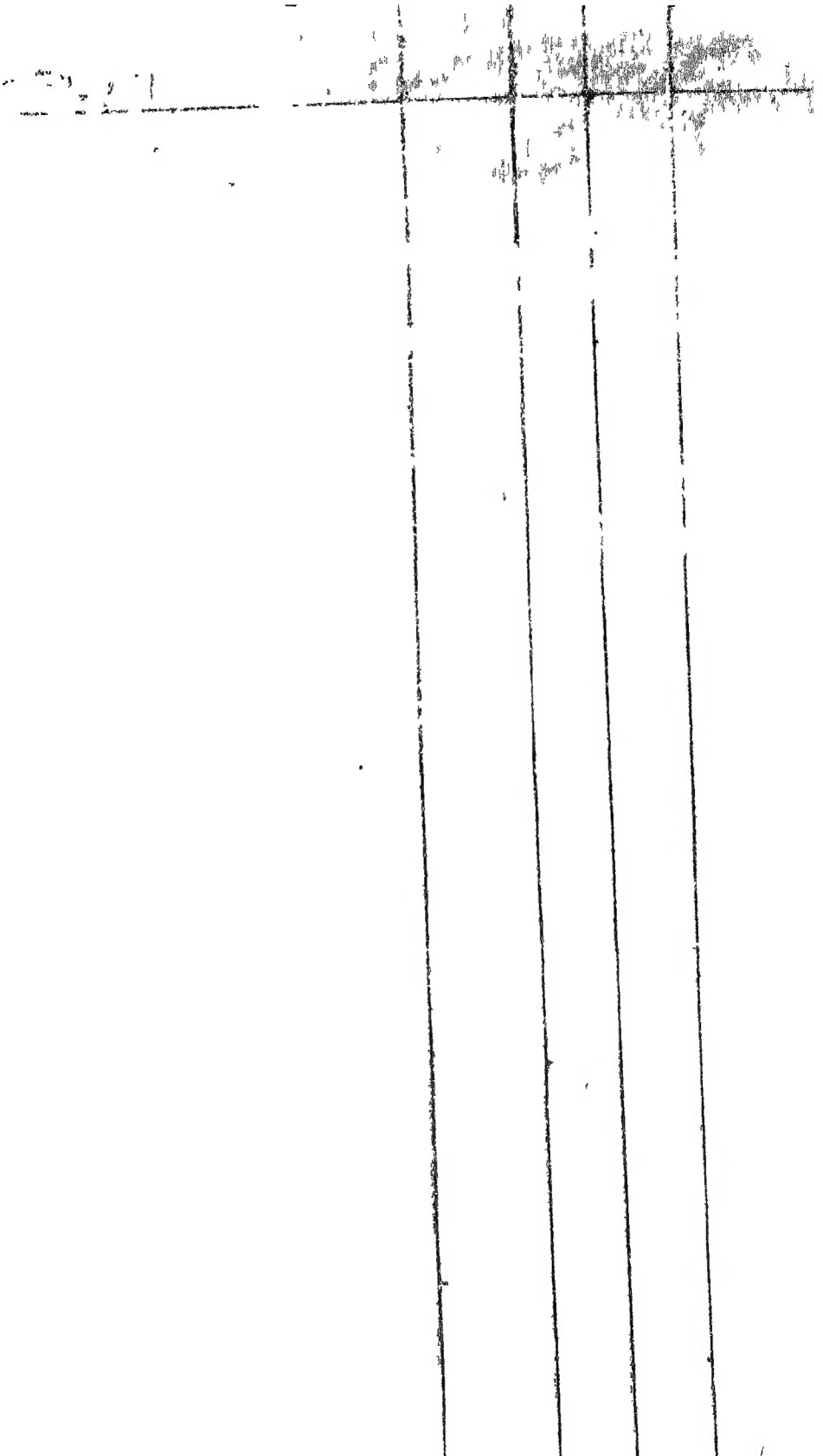
از کلام معرفت الایمان و فی الحقیقت سراج الایمان
شیخ نصیر الدین محمود چرخ دہلی خلیفہ اعظم و صاحب
سجادہ حضرت محبوب رب العالمین سلطان المشایخ
نظام الدین اولیا رضی اللہ عنہم قابل فریاد الایمان
و ہر کتاب ہے - اس جلد رتھات حضرت مقدمہ از
میں جو اپنے اپنے خلفائے راشدین و مریدان کا
کو تحریر فرماتے تھے عبارت سلیس - ہر رقمہ موافق
سینہ انور حضرت مصنف ۷ انوار اسرار الہی سے سچ
مضامین تصوف و شرع شریف نہایت عمدگی
سے ادا کئے گئے ہیں نہایت مفید و نافع برائے
خاص و عام کتاب ہے ایک جلد ضرور طلب نہائیے

قیمت ۵۰ ہراتہ انجیل یا دیوان سراج

عاشقان حسن سخن کو شردہ اور شایقان غزل کا
گوئی کہ جناب مولانا مولوی حافظ علی الرحمن
جس تاریخ دہلوی کا کلام جو عالم خاص میں شہرت
پذیر تھا اللہ اللہ کہ اب کارنامہ خیالی بصورت دیوان
مرآۃ الخیال بہ کوشش بیچ بھائے مطبع فضل اللہ
واقع حویلی اعظم خان شہر دہلی سے جلوہ گر ہے
عالم ہوا اس دیوان کو طرہ قدیم کا ایک آئینہ طرح
عید کا ایک سفینہ کہئے تو بجائے الضای پیہ کہ
عاشقان حقیقی و مجازی کے اچھوٹے ایک وصال غزل

۵ جلد کے طور پر کو کچھ شریعت لکھ لکھ جلد رفت و جا لگی - المستطاب - میرزا محمد عبد القادر بیگ ایک ایک فصل الاذیہ و الدیہ و دینی و دنیوی امور غرض حال چوتھی قومیہ

۵ جلد کے طور پر کو کچھ شریعت لکھ لکھ جلد رفت و جا لگی - المستطاب - میرزا محمد عبد القادر بیگ ایک ایک فصل الاذیہ و الدیہ و دینی و دنیوی امور غرض حال چوتھی قومیہ



نوم ع

DUE DATE

١٩١٥

٢٢١٢

ن ۱۱ م ع		۸۹۱۵۵۱۲۵	
۲۴۱۱۶			
مراقب عشق			
No.	Date	No.	